۱۲ /۱۰/ ۱۳۸۷
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۸۵۲۷۳
۱۱۹۴۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۷۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه: ۱ـ دیوان بسحق اطعمه ۲ـ فالنامه ۳ـ طالع‌نامه

مؤلف ۱ـ اسحق ۲ـ خطوط حکمای یونان

موضوع

شماره قفسه ۶۷۴۹

شماره ثبت کتاب ۸۵۴۷۴

۱۱۹۴۶

اسکن شد
۱۳۸۷/۱۰/۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی ـ فهرست شده
۶۷۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی فهرست

۶۹

هذا کتاب اطعمه من کلام بسحق

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر وسپاس بی حد وقیاس رازقی را که در سرای نی شکر وجوانان اینهمه حلاوت وشیرینی تعبیه فرمود وبر طبق روی وجری دماغ وصبلهٔ سینه وشیشهٔ دلش هزار دکان عطاری ونقل فروشی در باز کرد بادام دو مغز چشم سودر رویت شیرینی حب نبات وقدرت چربی بصیرت داد وحوش برهٔ قندی کوش سوقابلیت قبول استماع قند وپسته نصیحت بخشید ومشام ساق عروسان بینی پر بوی حلوای محبت معطر ساخت وشاخ شکر زبان در کام پستهٔ خندان دهان بشهد شهادت گویا گردانید **نظم** قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری ؛ طوطی طفل را در شکرستان بمقال وکل شکر رعنی بجمیز منفشه موی بهار راست وحقه مربای الملک

سینه شیرهٔ مودت پرورش داد وشیشهٔ پر گلاب بسیط کرد ایم عرق عرق توحید است از سنگ وترازوی بازار سلطانی نگاه داشت وطبرزد انگشت متحیر را بشهادت این دعوی قایم گذرانید وخمیرهٔ شکم رحانه للحکم از استلای ابکامنه محرمات احتمام فرمود وابلوج قند کرد آن نبات کیل راتو منتظم کرد وماهی سقنقور بعنایت انگشت بانی انتصاب داد لاجرم انسان سو عالم کبیر نام نهادند تا ظاهر وباهر گردد وصلات صلوات بنی اسها لعبدالداء والدواء ایث رحرقد منور وقالب معطران طبیب ارواح ومعالجه اشباح باد که در قبا دخانهٔ نبوت دکارگاه رسالت اینهمه جلاب وحب گوناگون هدایت برای شفاء رنجوران بستر ضلالت ومهجوران خوابگاه جهالت ترکیب فرمود وحسن علاج ایشان سو صحیح البدن وسلیم المزاج گردانید تا غذاء روحانی ودوای جسمانی شان از سر اشتهاء صافی شاول تواند کرد **بیت** ان ختم پیغمبران مرسل ؛ حلوای پسین

و بلیغ اول صلی الله علیه وآله وسلم بعد ها بر طبایع عقول لطیف طبعان
مطبخ فصاحت و ابو رحیان خان بلاغت پوشیده
نیست که این ضعیف نحیف بحکم نص سخن در تعریف
نعمت بمرتبه رسانید که شعرا و زبان و سخن وران جهان
دانستند که این فقیر حقیر در دستگاه شاعری چند مرده حلاجست
بعد ازان بنابر حکمت الحمیه رأس کل دواء دلیل لمن نیست
آغاز دستان کتاب اطعمه آغاز ریاضت کردم تا بان هزار
حیثیت بر نعمت قناعت کنند و چون صیت سخن بر اطراف و
اکناف رفته بود مسافران از هر طرف می آمدند و از لطف
منطق و حسن ابیات ازین درویش دلریش نسخه جامعه
بر میکردند الغرض جماعتی لوت خواران سفره پردازان بطنان
شربت خانه از بلاد هند بمهر رسیده که مسکن این مسکین
کم بضاعت بود و در آنجا که اشتغال بدرس کتاب اطعمه می
نمود نزول کردند و صبح بامداد با طبقها عقاقیر بدرگاه
که بحث فقیر و قطمیر در باب اطعمه میرفت حاضر آمدند و

مجلس سوری خوارزان ارزاق اللهی با تکریمه **السؤال**
الاول مزین و منور گردانیدند و بنیاد بحث
بران نهادند که هنوز عالمیان از سخنان مشتهی تو سیر نگشته
و از لطف طبعی چنین بدار بیت قناعت نمیکنند تا غره
روح بر شجره تن باقی است چگونه ترک اطعمه توان کرد
الجواب چندانکه میگفتند و تغیر صحبت میکردم
و بقاعده اسلوب حکیم خصایل کم خوردن و فضایل کم گفتن
با ایشان تقریر می نمودم از جانبین لم و لا نسلم در میان
افتاد و آخر الامر الزام آن لازم آمد که در ممالک هندوستان
طعامی است بغایت حلیم و سلیم واجب التعظیم که انرا
کچری خوانند و اگر بعضی از اوصاف و القاب آن مکتوب و
مذکور نگردد سخن از حلیه حلیه کمال و زیور جمال عاطل ماند
پس چنین بخاطر فاتر خطور کرد که چون مدتیست که بخور طبیعت
و وجدان مکدرست بواسطه فقدان نعمت افسرده گشته ازین
داروهای گرم معجونی ترکیب باید کرد از آن جنس قوه بکار

بابو بر دو مزاحی کچری کما ینبغی بجای باید آورد امول که
در این سخن چون بصدف گوش اهل دربار رسد کشتی رنگ عات
در زورق تبرکات از هر طرف روان کنند تا وصف کچری
این نکتقی که گفته آید که فواید موایدان بر روی سفره روزگار
تا قیام قیامت باقی ماند   غرض خوانیست که ما باز
مانده گزان هر بی نوا باید نوا گی   مگر سیری کاشی روزی
بیادم بد روشنی دهد صلوات بابانی چنانکه گفته خواهد شد

ولہ ایضا

کرده‌ام ترک صرف غرض زبرای کچری   که بروم می‌روم اکنون زبرای کچری
جامه چند تو از اطلس نان لاری   خاص ور بر زنم بد قبای کچری
پر کنم کهنه کلیم سر از ماش و برنج   که بدان رشته توان دوخت قبای کچری
تا نهند کاسه روغن کچری بر سر خو   سوزها می بنهند روی بپای کچری
نکند مثل مفرح ز بی غله برنج   هر که مقبول نبی باید رفقای کچری
زنجبیل تر و لیمو ز نمک خورده شوند   بهر اچار زبا جار برای کچری
اگر از جنت فردوس بیارند طعام   پیش اصحاب جز فدوی ورای کچری

می‌دانم

می‌دانم که ز زناج و مبار سخنو   من که دایمی به برم بد عصای کچری
جو نشه از پی شکر دستر علمی باشد ثبات   پر چمش کنده قند است لوای کچری
گر بصد شکر بخواجه بفروشی   تمر هندی لستانند بهای کچری
در دهانی که ز کاچی و عدس داشت ملم   شکر کا خر برسد ان به ابهای کچری
کچریها که بزند نعره بصحن حبشی   گر شود کاسه بر این زصدای کچری
ای که کاسه سیخ و کلیم تو بجا جبه برند   گر شود نام ز رزک فقر گدای کچری

ولہ ایضا

چو سر خلک لوزینه شد سوار   شکر بر سرش کرد قرصک نثار
ز رفقایش برد بر قع و ستر بود   ز تاش بسر بکر چتر بود
بر افراشتند از قفایش چتر   ز کالا شکن سنجق عدل داد
نفیر طبر زد چه صرنا زدند   ز میدان خوان طبل کیپا زدند
بلرزید پالوده بر خود نگر   قطایف به بجید بر یک دگر
وزان نیم از آب دندان ریزیت   بزین کرد بغرا لنگ کمیت
سر خلک سر که به تمیج داد   که با قلیه سیر فت ملقند باد
بکنتو فرستاد بوری زبالت   که از حلجاش غلغل جنک خاست

بر بولانی از مصل واد اریشی
که بودی ز نعلش کماج آتشی

تتماجی هم از رشک خشکی کشید
که روغن ز رخساری او بچکید

ز غوره یکی غلغله ره نورد
ز بهر سر انگشتی آماده کرد

سمندی ز لیمو بکرد اختیار
که کرده بر و سنگ ریزه سوار

ز نارنج یک چهره سرخ رنگ
بماهیچه بخشید از بهر جنگ

ز یک لنگ یک قنفر لنگ میر
بلقما نبود ز شکر بار گیر

اماج دخو با جگرهای ریش
پیاده روان کرد از پیش پیش

ولیکن به پیش چنان شد سوار
که بر تلف سر که شو خوشگوار

یرلغ

فرستاد یرلغ بدرگاه دیگ
که آیند از هر جوانب بیلی

یکیش نیزه از سیخ خود با بدوش
عمو بیک از دسته سر کوش

یکیش آشخوان بود قایم چماق
که در قلیه دادند و شد اتفاق

نه دردونه در اسخوان نیست هم
ازان خنجری برکشیده دو دم

بجای کلمچی که گیرد بدست
ببشمش زواله سر سیر بست

ز قیمه بسی جوز ده بر دو فند
که تا لشکرش هم چنان برزنند

بران رفت از هر دو جانب قرار
که در صحن باغی بود کارزار

کران

کران اصفهانی بود چند جو
که هر تشنه خالی کند یک سبو

ز نعنعین باغی چنان دشتبان
ز حیرت همی شد بهر سو دوان

کشیدند لشکر به باغ بهشت
به بیرون کسی غنچه با سو نهشت

چو بر خواست گرد زعفر فتور
در افتاد در خیل بقرا نفور

بدوش همه آش خون زیر باز
درخشنده از خنجرش برق وار

ابرجی سره بود آش سماق
گرفته بدوش از چقندر چماق

قراولش از قلیه بود و کدو
چقاول بدوش آش تره والو

به پای علم داشت قلیه برنج
ز بیلش بهم زد بدن چون ترنج

نباتی روغن افشان دلیران آش
حریفان حلوا لجان قند پاش

فرو رفت و بر رفت از صحنها
همه روغن و مرغ با در هوا

ثری از سرودش جز سبز نرم
سر تا ز لوطی چنان کله گرم

شد از موج برف ساله زنده جب
کماج اندر از زخم یخنی برب

ز زور دای گرد و دنان سطر
سر پشت بریان رسیدی بابر

چکا چاک حلوا به بالا رسید
همان موج روغن بدامان رسید

سر و پای حلوا که با مرغ گشت
شکم چار پهلو شد و چشم هشت

دگر کرد بغرا علم بر کشید / که چون پهلوان خراسان رسید
نهاده سر قلیه سروری / همیدونش ازین جهت لشکری
بزیرش نخود بود و روغن زبر / همان شلغم از پیش و از پس گزر
پیاز از یمینش بد و سیر از یسار / قتق در سراپاش کرده گذار
بگفت از گرزها و بر تو زنند / ز پشت طبق طبل بیرون زنند
ز گرد ان قلیه بر امد خروش / صف اردنه در آمد بجوش
چو شد قلیه سر گرم از غلغله / ثریدک فرستاد بر منقله
سر سیخ بغرا دران قلبگاه / فرو شد بماهی و بر شد بماه
چو سیدان بغرا بر از قلیه گشت / یکم رشتها کو نیا گشت ناگشت
چکاچاک کفچه بدندان رسید / ز هاون صدائی بغرقان رسید
ز لبها بر امد فروق و فروق / بدان سان که آواز خیزد ز بوق
دو سالار هر دو برابر بهم / ندیدند از یکدگر هیچ کم
بدان بود هر دو که بر هم زنند / دهن را بر ارند و بر هم زنند
که امد میانجی کندان تاق گرم / بر هر دو شان شد به آواز نرم

کمر

کمر بسته نان تنک در میان / که صلح اورد شان مگر در میان
بگفت ای مزعفر چه صفرا ستانی / دگر کعب بغرا چه سودا ستانی
شما هر دو از طبخها برترید / دو لو تیت کز یکدگر خوشترید
شما شید در شهر و صحرا و باغ / یکی شمع صبح و یکی شب چراغ
میان شما است حق نمک / ز قرص فلک تا بلحم سمک
همه آدمی از شما زنده اند / بروی شما چشم افکنده اند
در آرید دستی در اغوش هم / بحلوا نمائید سر جوش هم
مزعفر تو چاپش قند از دهان / که بغرا ز لب سرکه ریزد بر آن
لب ارید از هر دو سر انگبین / که رسا کن کند قهر سودا و کین
نصیحت نکردند اصلا بگوش / نه استادشان دیگ غوغا خروش

وله ایضا

مزعفر به استاد از یک طرف / وزان سو هم بغرا برابر است صف
چنان آتش افروخت از هر دوشان / که بر شعله چرخ بنشد دخان
مزعفر چه شیر ژیان شد بجنگ / به استاد بغرا بشکل پلنگ
الا لکاه رشته رمیدان بجست / بر بج سفیدش نخودها ز دست

دران جنگ هم پشت وهم یار شدند | بنوعی که با رشته لبا شدند
زهر تیر کز شصت تابچه جست | گره شد با هم بدندان درست
گریزان شد بلبلش ازان میان | پس آن خشکی شد اندر زبان
بکوری شیطان خوش بپرید | بحفه گفت د بار را البیق دید
چو کاچی ازان سوش شد سرد وگرد | حیاتی که بودش به بغرا سپرد
حسو نعره میزد که بغرا کجاست | که کشتند کاچی مسکین چه خاست
به مجید تابچه بر خوصه بار | که بغرا اجازت بده زینهار
که من میروم سوی این خوان بجنگ | که در حلق خصمت کنم پالهنگ
بگفتا برو ای دراز دلیر | که با دست بر قلیه پالاو زیر
چه آید بمیدان مبارز بخواست | مزعفر بخندید کین ناشتاست
زخاگینه مرغی بسویش پرید | بمنقارش ازبکد بکبر بردرید
همیگفت چون در دم دم شدند | که بغرا ایش از تابی دیده باد
پس آنگه مزعفر بمیدان دلیر | بیامد دلاور بمانند شیر
زبد کیچ بند و زبیم خطر | زنان کرد بریان بپیش سپر
دران جمع مدح خود آغاز کرد | سر سفره فضل خود باز کرد

بگفتا

بگفتا منم سفره آرای عید | که باد از رخم چشم کاچی بعید
بجمع عروسی وهم شمع نور | بنامم رسیده در آرم سرور
زمن میرسد شام نوری بشمع | زمن چاشت آید حضوری بجمع
ازان سفره نان زمن روشن است | که در سفره ام حلقچی روزن است
اگر مرغ از بیضه آید بدر | سزاوار برکند چشم بغرا زسر
اگر از هری آرد بجود | وگر از خراسان بجوید مدد
چنانش فرستم سوی سیستان | که بردی بکبر شید هندوستان
چو بغرا بگوشش این سخنها شنفت | سوی معرکه راند با صد شگفت
بدوشش یکی نیزه از چوب کند | بگرداند در دست و گفت ای جر
منم بورک از فصل این لاکوت | کنم چوب اهر پهلوان سو بروت
بقوت منم هراتش افزون ترم | ز قلیه بهر زرد گلگون ترم
کنم رنگ رخ سرخ همچون برق | به بتنی وعارضان رم عرق
زسر تا قدم درشوم مو بمو | بآن چون برنجم کر کیرد گلو
اگر تن درستی زمن بخوراش | که رنجور چو پد برنجی بماش

وله ایضا

من و دست و دامان مردان مرد — برنج زن اسای و شلوار زرد

درین گفتگو با هم رنجشد — بمیدان خان درهم آویخشد

بکردند جنگی بران اضطراب — جگر شد بپهلوی بریان کباب

ز هیبت سر پنجه شد بی زبان — همی رفتش آتش چه دود از دهان

در آن جوش یخنی برآورد کف — سر تیغ ماهی گرفته بکف

سلیح شور بغرا سر از بود — چه ماهیچه او ناوک انداز بود

کهی نان بسر چون سپر ساختی — کهی سیخ چون ناوک انداختی

ز عفر سلاحی که بودش بدست — همه بر سر برک بغرا شکست

نماندش عمودی و تیغی بجنگ — بهم خورده گردند از بهر جنگ

یکی گرز از گنده ماست با — بدان کرد بغرا ز مرکب جدا

برآمد ز ماران بغرا نفور — صف از دنبه ی سر برآورد شور

بیازردش بهر زند بر سر چو بید — شد از قلیه او گرز نا امید

جوان مرد بغرا چه کاو فتاد — اسیر قدر بر قضا دل نهاد

وصیتنامه بغرا خراسان نوشت — که کرمالی دانه چند کشت

که بخمش

که بخمش برآورد از من دمار — چه کاچی بهم زد چو انگار بار

چه قلیه به بیند پی من بعجز — بدریده پیراهن نان بهن

جگر گوشه زردی نادیده کام — که مادر سر انگشتش کرده نام

بیاد منش که گهی بر نهد — ز قیمه کلاهیش بر سر نهند

که روزی که آید ز ما نامش یاد — بگویند که قبرش پر از قلیه باد

به بالینم آیند یخنی خوران — بگردم شنید چو یک زبان

چه حلوا همه کار آسان کنند — مرا نقل سوی خراسان کنند

لب زید از خاک با کوزه — نگارید بر گور ما سبزه

وصیتنامه بوزه بایکش بود — که سوی خراسان بر دهم چه زود

بسی اشک چون لنگ از دیده راند — بکش قلیه و قیمه باقی نماند

شهادت بشهد عسل تازه کرد — نبات آب دشمن ز غیرت بخورد

والرالیا

ز عفر برآو اسبلا ز سینه تاخت — به افتاده ماهیچنان هم ز خشت

چو سیرش قبا از بدن بر کشید — سر بلغضولش بدنبه برید

طلب کرد ابی و این بیت گفت — بموقع در نظم الماس سفت

یکی شیربا با لب پی برنگال | به از عمر هشتاد و شش سال
بنوعی سرش بر سر نیزه کرد | که در غش زمغز کدو طعمه خورد
برادر دو دوری و ناچیز شد | بخنده قدح گفت کین نیز شد
دل دنبه پر ناله و درد شد | رخ قلیه همچون کزر زرد شد
پیاز آمد و پیرهن کرد چاک | بشد سیر و بر سر برآورد خاک
نمک گشت در دیگدان روسیاه | خمیر از غمش ماند بر خاک راه
دل قیمه از غم چو صد پاره شد | نخود بیخود از قلیه آواره شد
فغان از دل اردبنه بخواست | به بسته شد بر خود کفنهای ماست
به پای مزعفر نهادند سر | بگفتند کای نعمت نامور
چو ما هیچ ما حلقه گوش توایم | خمیر ره نان فروش توایم
تو نی بچه ما کنده چند خام | تونی لقمه خاص و ما قوت عام
اگر میکشی زور داری و کارد | به بخت چه داری بیک مشت آرد
به تتماج بی روباجی نهاد | به بورانی از نو خراجی نهاد
مزعفر از ایشان بجست انتقام | رها کرد دیگر به انعام عام
زمینوی فربه امانی بخواست | که از قیمه اش در میان خورده ماست

بگفت

بگفت از اماج و خوشک و سال | نگیرند قطع خراج و منال
هران ریزه کان سنگ ریزه بکاشت | بکلی معاف مسلم بداشت
سر انگشتی تیغ پر ریش خواند | به آواز دریای بخشش فشاند
بهر یک ببی پرده کاشی بداد | هم خلعت زعفرانی بداد
فرو رفت لپه بدان آشتی | چو بر باد شد خاک بر سر کشی
بر افکند حلوا از ایشان نقاب | رخ قند شستی عناب و گلاب
بهم نقل رنگین برامیختند | دران بزم از هر طرف ریختند
زبادام ما کر براید خروش | که ای پسته بر رمز ما دار گوش
خواسان زشیراز کو بر مریخ | به بغرا اگر غالب آید بریخ
کرامیست حلوای خان جهان | که هر روز آشی نهد در میان
مزعفر دگر هم شد و روی زرد | نه انست کین رشته کم کرد خورد
چو بادام بورش سخن بر نظام | چو حلوا حکایت بدو شد تمام

ولە ایضا

کنون چون چو باید شود | که در دوستگاه مزعفر چه بود
چو لشکر بهم ریختند از قضا | بجوشیده میرفت چون ماست

دران صحبت چون ریزش و گفتگو
دراو فتاد و سبی ق در رفت رو

کهی غارت نقل می‌کرد فاش
کهی بود مش از صحن حلوا تراش

کهی برد بریان بتالان دلیر
بدان سان که آهو برد نره شیر

کنیزان باقوت و نرکان بنجاک
چو الجه زخوانچه بریان برد پاک

چپاور دوازجلد ایشان بدر
بتاراج بکنده که بعز

که اهل سخن بهر یاران برند
نکردم کم از تا قیامت خورند

چو نعمت نماند بکش پای دار آر
همان به که با هم بود باد کار

بشه نامه که مدح کران بود
بدیوان ما وصف بریان بود

دران جا اگر پهلوان رستمست
مزعفر نکوئی که از روی گشت

چو رستم چه پخت چه این دم چون
دو اندنه سرکشته از بار نان

زجوع ار کسی جشمش افتد بکو
کند شاه نامه بنانی کرد

صدیثم بشن یکی خربزه رست
که بر کام روزی خوران خوش مروست

اگر شهربان خورد اگر اهل ده
یکی گفت احسن یکی گفت زه

به بالای صحن زین لطافت بسیست
ولیکن لطافت نه با هر کسیست

چه خواندوا اندرزنه تا تمامست
چه حاجت که فرقش بگویم کیست

زمهتاب

سوای دو نز بک لخت ارت بهشت
ز کشکک چو که کندم بنارد

بردی بر کسی هم شهلااست
که چشم نرکس شهلا ندارد

رخ قلیه برنجی زرد بادا
که قند سوده بر بالا ندارد

نخود از کوش بغرا بکوشید
که در در کوش هر کس جا ندارد

چنان شد معده سبی خانه زک

وله ایضا

که نه ب جوپی کیپا ندارد

انا اکل حریص بک زراقی مرحی
بغدادی شده جوعی طعامک ایلا حاجی

زفران بکل هر سبزه قریلی نوالد وش
نه دیم را آکلک و اشکر تو عاش انجی

لجری وارد هیره دیبی روزی پرنانی
که کرم که هاشانم که نانی برنجی خرج

قوزه بوستان بور کبچه لنکی زرلیه
که کسش زبانج کاچی کل قیمه نانجی

بیچم مدت اردر بنی بلاو کلی
نه بفقر اکر کیچی بسان واین توجا

بدبهای نان و دنبی صحی ورم انان
عرض کلرت اورا و درون کرم بکاجی

چه کلیچه نانش سبی ق و حلاوه شرین

وله ایضا

بچه خام همچه نخنی و نه بچه چون کماجی

کم نان مه بدرن و عشق بشونزده
بوکم رسد از صبح برنجی ای بره بره

زانا اکل حریص بک زراقی مرحی
بغداد تشوی بطعامک ایلا حاجی

گفتم بهشت عشق فی علولوا و زعفر　　رنگش ببه از چهره کیپاش بقوام زره
چون بست بره و بوش ازشکر چو بیلشا　　و شش بیخ زرد از بر رشته بابلوی کیره
حیران قدحم مرکه دارد وصل زعفر　　از ارس چو چون بلیش حسن ناپاره
تحسین ماهی شور بکن تریش سنخو　　وا یا چرت کهنت لطیفه لبی جهره
دفتلک که زنکش طبق بوستان شو　　حشی حاجت کشته سرکوم شوزاره
چون ساقی عروسان دو سه رشته وبرم　　سنبوسه چو هم کردانه صحنی بیوه بره

والشهد و شکر کریه فی کعبة البساق

ولد
ایضا

چون قند نبات بجم صبر خورده

آمد کرده نبره نهند حبیب　　بر جامیک چو راست بنونه اش صد طبیب
سنبوسه بو ببین و ساقی عروس با چرخ ثال　　تا از دهان دوست تواند نسیم طبیب
زاهد که خشک بود از این سفره سر گرفت　　صوفی بحکم دنبه کشلک شد نصیب
چون سر نوشته هر دو زنگی حسن از مه شد　　کاچی بعید از دل و بغرا الحان قریب
کریان بیا زکهنت بر سنبوسکهای دریغ　　محبوب قیمه کر بیندی رشته اش رقیب
از شوق غنچه گل صد برگ شد مرغ　　در راه دست کوفته تا نان چو عندلیب
روز اجل کفن مدرم همچو نان بین　　از بهر وصل جلبیک و حلوای شیخ غریب

طفلان

طفلان خورند بازی دوران کرده اند　　بعفر المسنبت بخد علک الله برب الحبیب

سبحان الکتبه بهاری نو لبن

ولد
ایضا

تا لبد لیبوک کی می بخورد جز لب لبیب

تره تیزه و بر کفچی تیز و سرکه تیز　　ای جان بستره چند کنی با چلش ستیز
در کارگاه سفره چه نازک بریده اند　　بر قد مرغ اطلس نان حریر بیز
خواهی که طبع اتش زرنکش اورگا بر شد　　یک مشت قند بر سر صحن بریج ریز
خوای جهرسش سرن ازغم لبی چو شیر　　کر کبت صورة ازکریی کتمش نا بوریز

بسحاق غم مخور که زمین کر دده کنند

ولد
ایضا

از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

ارده رو شنی مربیا و سره　　تا یکی این دوغ کردی یک سره
با عسل بنشین و روغن سادهی　　یک زبان بگذار چو با قوه
کر غذا از مرغ صابونی کنی　　شکر و بادام اید لو جره
بخش جفعه لی بچکم لم فکن　　ای که حمی بنیم که داری حوصله
کفت با مرغی که در ماهیچه بود　　تا زکر دانند از صحن بره
جوش بره چون بکوش رشته دست　　قیمه کو با رشته کم کن مشوره

گر بغرا دو صد زمان در زر | گرمه پیر خشک قلیه دار و کنگره

نان گندم آفتاب اندر رهست | لعل کاچی ضیا بهشت بره

گر چه رنگ فرنی شد کرک | است پیش صحن کیپا سخره

کرد بسحاق از صحن جدال

وله ایضاً

ماند از او بر خوان درین دوره

روید بست او سر بریان پرواری جره | وان زمان تا باغ بیرا انگور شیره یکسره

من طبیب تخمه درستانم بقانون شفا | فرنی و پالوده فرمایم دوای خنجره

شیره قندم هلیسه نقل شاخ نبات | طبله نان عسل دارم بجای مجمره

مطبخم حمام و خلوت دیگدان کاشانه‌ام | تکیه‌ام بر لب قطایف آب سردم شیره

گل شکر باشد گل سرشوی خطمی قرص عود | طاس شربت حوض سرد و جام حلبی مطهره

رخت خوابم از قرص میمو بدایش نان عجوز | ساختم از سیخ سنجک بریان مجمره

در صف نعمت مر عفر زارشتای علم | میمنه نان است و باد آش عرش میسره

در میان رشته‌ها پلنیم قطایف تا جدار | اینچه سلطانی که بنشیند درون محجره

در سرای هسکی او سر گرد نانی بود | اینچه حلوا خور که چون بریان بود در کنجره

از کل بسحاق فرزنکو بیش برود اگر | ارده و خرما فروشی اندرش در مقبره

مرده ای نان تو بر بریان میرسد | نیک بریان شو که بریان میرسد

طالع سعد قوت نان سرسبز باد | زانکه از توتره‌ات فرمان میرسد

برشتم هم بوی بغرا صبح و شام | کرم از صحن خراسان میرسد

بشتره در کار روغن ملذوعن | ناله از شور قم نخالان میرسد

نان نمی دانم چرا پیچد بخود | چون سر روی چو به بریان میرسد

میکنند زندان چو پستان ارم | نان حلوا چون بزندان میرسد

موزه قندی بزانو می فتد | چون که بر ساق عروسان میرسد

می چکاند بر جگر آب نبات | اب دندان چون بدندان میرسد

گفته بسحاق با دستور راست

وله ایضاً

چون بگوش نغمه مستان میرسد

چون کلم ز دیگ سر بر آورد | نان ز رنگ رخی دگر بر آورد

سر سینه سهلتاسان به کیپا | در خانه نشست و در بر آورد

از بحر برنج موج بر خورست | از صحفه کله نحفه بر آورد

شلغم چه برشته مفلک شد | بغرا عوضش کزر بر آورد

روغن بخمیر غوطه خورد | ورزیدی کلیچه سر بر آورد

نبوی حلاوه شک باشد   چو شد از تنگ شکر بر آورد

وله

در اطعمه شعر کرم بسحاق

دود از جگر اشتر بر آورد   ایضا

چو خوش است بهر مهمان سر سفره باز کردن   به برنج زرد دست از سر خوی دراز کردن

چو دست سیخ و منقل طلبید چه آتش   ره قیمه معطر بدرون فاز کردن

لشمی رسیده باید کز از برای بغرا   بجنب گوشت باید طلب پیاز کردن

بمثال قلیه خو کن همه دم بنان تنوری   بطریق دنبه دل ز بغمی گداز کردن

جلشی که تو ناری که برنج زرد حجنی   بجد کلیچه باید سر نان دراز کردن

مکن ای طبیب منعم ز حلاوه بهر سودا   ز شکر کجی تواند مگس احتراز کردن

تو در بلکمات و حلوا بکناره بند محمل   که بدین زواده نتوان سفر حجاز کردن

نماز شام بر روزه دوستان بکن تقدیم   که وضو بباید اول پس از آن نماز کردن

چو حیات نفس از آن بحقیقت است ابعذار   نتوان نظر در این نان زره مجاز کردن

توان ز سفره حقه بکنه رله بسحق

وله

در منعمان نشاید بگدا فراز کردن   ایضا

گدای پاره نانی باش پادشاهی کن   مکن بروی برنج اشتهاء مرحواهی کن

تو شوکه

تو شوکه گفت که در سفره نانی شیده   بروئی قند سفید در برنج کاهی کن

سیاه شیره اگر چند کرد کاچیه سرخ   تو حلقه علی و کلیچه شاهی کن

ز ظلمت تپش رویی بر ستاره ای نان   چو دنبه حبشی خال زرد رسیاهی کن

اگر چه مطبخیت انتظار مهمان داد   تو از ترشی پیلسر و عکس عذر خواهی کن

تو نان چون همه ماهی تازه کرد آور   بخوان و سلطنت از ماه تا بماهی کن

شبی بخدمت کیپا بسر برای بسحق

وله

سحر بهریسه زدن ورد صبحگاهی کن   ایضا

خادم نهاد آش سر سفره باز کرد   نوک کفچه بر سر یخنی دراز کرد

چشم عروس سرخ ز چون ساخت بونکار   از دانه انار که در جوف قاز کرد

کو نیکو شیره حلیمی که گشته بود   ماهیچه با زرو مطبخی او سود در از کرد

روشن بگو بدین قلیه براشته   چشمی که آب دیده بیوی پیاز کرد

بغرا بیا که دنبه بیرون آری بره   در مقتلو در آمد و میل گداز کرد

حقا که از حقیقت حلوا نشد بدوی   انکس که حمل شربت بر مجاز کرد

بسحق شکر نعمت او کن که در ازل

وله

از جو رکاجی و عدست بی نیاز کرد   ایضا

کلیچا و شیرداں بشده در خور فراخ تنگ | سنبوسه کجک آمده بر نان فراخ تنگ

از نان پهن کرده هم در خور [illegible] | بسیار آمده قباض بر نان فراخ تنگ

از یخنی و کماج که در تنور دان جست | گشت دست و سینه آن [illegible] فراخ

انگشت بریخ و قلیه [illegible] کشته اند | بر گرد دور دایره خان فراخ تنگ

زنبور [illegible] میکند عسل | در خانها که نیست یکی زان فراخ تنگ

در بزم نقل و مجمع حلوا نهاده اند | چون حلقه یخنی و پسته خندان فراخ تنگ

سوراخها بظاهر لوزینه کرده اند

چون اندرون ساق عروسان فراخ تنگ

بسحاق آنکه از پی یخنی خلال کرده

دارد شکاف سینه و دندان فراخ تنگ

ولہ ایضا

چون خور خان ازرق در دیگ نهاد زردی | یاد آمدم مزعفر در صحن ناخورده

ای قند بر مزعفر همچون عذار بردی | تا [illegible] مرغ [illegible] در آن نموده زردی

دندانم ای مزعفر تو عذرت آرد | داری گمان که روغن بر روی [illegible]

ای الگوشت چند نان رو سرخی از تو دارد | تا بکو چرا خود در سفره روی زردی

ای نان پهن آمده هنگام آنکه در خان | با گوشت خوش [illegible] نکردی

بخوانند

چند آنکه سیر دارد گرچه بصحن [illegible] | [illegible] دست [illegible] رشته گردی

در خوان [illegible] نعمت باشد [illegible] | یخنی [illegible] گرد [illegible] زردی

گر چون حلیل [illegible] زردی [illegible] | [illegible] سفره [illegible]

ولہ ایضا

ای دل ز مزعفر طلب چهره زردی | وی سینه ز پالوده طلب هم دردی

شکرم بطبیعت نان دلبر حلوا | ای نان تنور تا به بکوب امن بسردی

ترسم که پس کنده نخاکینه بگوید | از دار وی [illegible] کرم از یخنی کو فرنا کردی

گر کلبن بستان بر یخم بر آید | هر قلیه نیاید به نظر غنچه فرزردی

در پختن بغرا نرسد صنعت هر زن | کان لوت پر از قلیه بود بیش مردی

قانع بهمه آرش مقبل از شده بود | باد نبه و کرد دست در آغوش نکردی

گویند که در خان فلان یاد تو کردیم | بسحاق اگر این مژده نبودی چه کردی

ولہ ایضا

بر جمع ماهی سورت نکیس باید کرد | گر در معارضه دنبه صرف [illegible]

مقصر اوست که در سفره صفا نفشت | دگر بر لب نشود شکر بود منصور

تو خاندان سر خان بلقمه خوش آر | وگرنه از ره مطبخ نشوند از تو نفور

ز شعر اطعمه یعنی بحکمت ارجمند | ملک کل در ابد نحان بحره جور

ولد سخن در اطعمه بسحق با کر دجواب

بود که جایزه بستاند از شراسطا بور ایضا

ای اسد به سر نوشته کاه کرده کاه بط | کشته کباب منقلت سینه قاز و ران بط

نار جنکی کماب ای بکشد تو را دمی | نغمه زیر قلیه در پرده ان بکند محط

مشتبهند فرنی و شکل اماج در نظر | لقمه بکو نقاده کن تا نروی ره غلط

چون صفت هیست احمدی کشت مرشدی | خوی قز و سفره زین جهت دو حرف زرد کرده شرط

معتقد کمینه کله برزم که هر سحر | چوب کنند ترید را از سر پاچه سقط

سطر چنین کله سوختق زن روی بخوران | دمق سواد خوانی ار داری عشق بست خط

قلیه بریخ از میان بلحوز راست تا زرد | صحن غلاوه ازلد و طاس قطایف از وسط

تا زتخلص غزل امر شد کنتقان شدم | بحجه تا نشد بطبیخ دیک سخن بدین نمط

ائی ا

ایضا

ای کم از روی تو ماهی و قوت جان همی | پوست کنده ت بکیم پشت بره بریان همی

کشکیکی با دش سبنش چوب راهی | وحق نان که بوخلک س این دریان همی

سفره ای حرسها صحن بلک نعیم جخ | سر عروق ندیم قرص خوزن تا بان همی

کاجی

کاجی ان نوش بر دسر و ان شاخ چمن | سور روده و کیچ و صور یدم ترهان همی

جوش برغی روبی جی تا ترنا بغی نه | با قطا بی که و مک بحی مکه همی

نرزی خو من کل سعد سر ساق اندر همی | دسته عاجی دو تا همی تا دو ای ذمران همی

انکه محبو عمر روغن همی و شیر و شکر | کان اهی که کمال همی تا لبنان همی

سیروان من ندیم ریحکان تا کور | با بلور ریحا و حب ترا شید در خوان همی

ان تی در ملک کیا تخم کم دی دل کفت | سبدی و زمشک و سبر دریغ غلطان همی

کلم و سر کر و سر داری پیش دعوی همی | با حمص دست ولیلی کدش بریان همی

ارس جو نی جغر کسیر زیبی ارزم چمن | فارغ ار ای سر بریان و لو خندان همی

جم بریان بزرک شیر فو بز غاله | بحجلکی همی که کباب زیر مهمان همی

الجه مر کوشت مرادن و نه و سر کز کن | وانچه مر کله عر بریان چمن دار دان همی

نو میر کرد عدس بر زمین تراد سودا | کرکز اهی لشی ز کرمه و ندو از زان همی

سیل سیداق مقبلی و مثل شکل مار | کر از لش کی همی و کوچه ما جوکان همی

تن درکوهی دو منی کم زری بخی ما | پشمک و اسرخ تکیتی نه ارشیمان همی

شقی کوره قزغان زن تغی کو بز | از سر سقفی و سنجی و سن و خندان همی

کر تو صد استر بریان نسر خان کرم | بشوده تا زله بان اهم کسی قربان همی

تر سر سفرهٔ شوکان نه نزارش یعنی
غاریچهٔ امن کرد یعنی زکم ازلالان امن

هم و حافت دانه برنج امینان هر روز
کم یکی از ملک ورد نوره بکرد ان امن

تن بلنیش سر کفت که قال تو در ارزم
همه نریک امن که متقاضیش نه ترکستان امن

نه بلین چلین بکلیچ کوی رنگی قال
عنبری خوره منکن رزره کرمان امن

حلوای تو شکر کرمی نتوبی صعو ارتعی
خوره زیرش رزره وکاک انه زعفران امن

شهیدی این بشقرهٔ کنر زحس زعفان
زیره باشی همچون دل بریان امن

نه بلین شهیدان اطعمه زریز زعفان
لعتی لوزینه اوله ری فتان امن

بسته لالی اندر حاجی از رنز و قند
بضمش جوش انه یاقوت عسل حران امن

رشته هرکه ولوزینه خوای سخت
تو کنیتا جو شکر دوانم هم ابجی نان امن

نه وفی خوش قطایف خوانی یخنی روت
هم نظر کردن بکران ترک ریکان امن

از حلوای تکه در بسحاق در نه ترتیب طعام

ول

اوزری ابل قصیده نه غزل سلمان امن ایضا

نان کشت کرد کی باشد بنده کمینش
انکور و قرص نان دید کرد دید جو سر چینش

شیر تیهست واجب بر روی کلیچه خوردن
اینست اگر بخوانی مسطور بر جبینش

شیر برنج نیست واجب بر روی کاچی خوردن
اینست اگر بخوانی مسطور بر جبینش

نان و

تمنا و خطائی نان بشی کوک نهادم
بر کی زصحن چینی ابرو کرفت چینش

کفتند قتل ماست بر سفره ماهی شور
کفتم که دوست دارم من خون زار بکش

در مطبخی که روزی حلوای برنج بشکفت
بشکفت اگر ندید کل ما خوشتر بر بکش

زرینه چون بر وجان در سکبای حلقم
ره بیچ پیچ وحصی چون معده زیر کینش

این حقها که وارد بسحاق بر لوت خواران

ول ایضا

تا نان و گوشت باشد گوینده آفرینش

بقال کو بیش عدس چون جو به بعدام ملکش
هم چون قدیدم بر بکش در پیش نمکدان بکش

چون بر نمی آری بر از انکه برکام دل
نانی بیا چارم بده درعشق تبکارم بکش

معجونم از شیرینی کرمی تو نانی تازه کن
هر دم بهار چیز نرش چون سرکه آزارم بکش

با برنج و شوربا در رو دیگر لم ابر
در بهار چو بشتابه در رم حشم خوارم بکش

بهمان رکاچی ماست با بغرا هی کفت ای آش سیخ
من نخود بکشتن راضیم در پیش اعدائم بکش

برپای دنبه سر کرم خواهی بریدن راضیم
کو بر دست کنکر چو در و بد چارم بکش

روز مرض تا رو روام بما هر تتر کشکر تیز
دیگر بمنقلب طبیب در پیش عطارم بکش

ای قلیه بغرای اوراح اکر در روزه خواهی کشتنم
در روزه دارم زتو در وقت افطارم بکش

چون لوط خوردن پیشه شد بسحاق را دارم در ازل
ای مطبخی در کار کن لوتی و بیکارم بکش

هر رشته که بر من در درویش می‌رسد

وله

اول نسیم قلیه ام از پیش می‌رسد ایضا

روغن درون صحن برنج عقیق گشت چندانکه رشته‌اش بری پیش می‌رسد
کاچیست غرق منت روغن اگر رشته هر چه بپیش که برسد از خویش می‌رسد
ای روغن از برنج بده باره عدس گر باز رشته وظیفه بدرویش می‌رسد
باریک می‌رسد که زما هیچ در شکم مانند تیر کان بسوی کیش می‌رسد
کافر بره که گفتی و من در تعجبم کان لطف عیب رکنی این کیش می‌رسد
کوهی همی ز دوده بریان که دم بدم از خار رنگ کرم بجگر نیش می‌رسد
بعد از کماج خشک کجی پالوده می‌خورم مانند مرهمی است که بر ریش می‌رسد

بسحق گفته تو چه سنبوسه بار گشت

وله

هر کنده کو چگونه ز معنیش می‌رسد ایضا

در صباحی که همه رزاق روزی رسان و ضامن روایت بام شام
انس و جان کرده گرم آفتاب جهان تاب از تنور مشرق بر کند زرگرد
خوان سفره زمین و زمان نهاده بود و رشته‌های وصاد قم برلور زیر انتظار
مجذوب شکر لب بسته و من بپیچیده در دیگ مخیله سودای ماهیچه بر قیمه

می‌پیچیم

گره ان با رجامی هر کاشته باشیم که به نعمت عزیز ناگاه بتر قیمه بی جان
قوت روان نمک سوده و بندان جهان چون حویج زیره بای
لوت خواران بم و کرمان نوباوه به واه زلیتان اصفهان وارد ستان
پهلوان عراقی زرد قمه الرشته تماجا ملحا و کاچی معلا در آمد
از در ما مثل کننده چنگال که باشد بش رشته اجی عمامه بر سر بشست
بکیفیتی که کنند سکون این مسکین در هیئت اهلیت مقرنس و مستار
بر اسرارش چون طاس شربت فقاعی در گردش اند و محضری
موشح بخطوط اکابر و اشراف مانند دستار خان کرمانی باز کنند
هرکس خطی در وصف خمیر منقوی سرو زواله بر نوال عقود
معقودش در صحن و قدح نظم و نثر کشیده و این بی توشه نیز
کوهر را هم تکلیف نمود در وصف کدوی سرو مرتبی هندوانه
دستار قطعه باید ساخت با غزلی باید پرداخت چندانکه
دل بریان در سینه چون کباب می‌طپید و از این معنی سر می‌پیچید
با وی تشی نمی‌رسید فی الجمله بر حسب مقدور الامور معذور قطعه
مناسب حال علی سبیل الاستعجال مرقوم شد و من الراحة نه

عقلم چو دید عقد عراقی مرورغان / آهسته گفت با سر بریان ز روی سر

کلیچ شکریست کز دقطایف برآمده / یا حلقه‌ای ز بر سر کاکست بی‌شکر

یا رشته‌ایست بر زبر گنده پای بند / یا روده‌ایست بسته بگرد لاغ بعر

یا این قبا بنه کشیدی تنگ بجیده / کز کوزکوزها ز آعد بدست مستتر

یا کیسهٔ علف که طرافش درشتری / پیچی و گره سیوه سر ارشو تخر

دستار بر سرش بنگر کز نه دیده / بر گرد دور خربزه کلوند مستقر

بر گرد کله سرا و عقد چون بیار / سنجو نیست کو شاکر بکبابست مفتخر

حقا که شکل او شواند عقود بست / آن ترکمان که خورده بود ناشتا جگر

بسحاق این بیان که تو کردی در اطعمه

ول

کشتند اهل اکل به تعزیر تو مقر

ایضا

قلیه در مطبخ بقلقل آمد آنگه که نهادی به میز بند / بشنوید ای مغز نان سفره بر ناشوید

برهٔ در دیگ کنک کو وش روغن چلقنت / بچشه خواران را نکو وش طل بسا نیداتی نوید

لقمه‌ای درست گرم و جرب خاموش حلیم / همچو لب خنکابی دندان بنگرد بش بنگرید

جیبهٔ سوزنی چند دارد مشتعل مانند شمع / تا بنجر که هم بنور او ببوی او شوید

کنده خواران اکول هفت حق زبید / کو هم بر امن لوتی چنین حاضر شوید

سهلاش الی

سهل است ای صوفیا اندکی در ماست / دره تا بید کرده کحلول حالها نغنوید

گرکما بند ارشما بن جوع تنگ لقمه / گرم بر کرید و سوی شاخ نعمت دوید

وله ایضا

ملک عذر اتوان بحر عطائی / که حاتم پیش جودت هست محتاج

چه در یک قطعه شرین بخوانم / بر طبعت که هستان بحر مواج

شما سو کنم او رودم کتابی / پر از حلوا و نان مربخ و کوماج

کنون خود گشته می‌نام در این شهر / که ترکان کرده اندیش غلتاراج

بصد بلغو نمی‌افتد به بلتیم / ز قرقان فلک بگچه دماج

نخوارم بار بغرا یک سیر ارد / اهی یحجم بجود چون تیر تماج

چه کم گردد گر از خوان نوالت

ول

بهشتد زله بیق حلاج

ایضا

همیشه تا خورند از غیب وز دیگ / گدای بی‌کلاه و شاه با تاج

عروجت در سعادت باد و دولت / بحق مصحف محراب و معراج

وله ایضا

پیش از این ازمریع دوران ما / غلتانم کند ری اندی

در روده‌ها قیمه تو سقی رفتی بیابان | چون الکولی لوت خواری آمدی
که گهی ام رشته با پیچه | در قدح بودی چو پای آمدی
مانده است اکنون بمن زان یادگار سبوس | ام بنوی گر بکار آید آمدی

ولہ ایضا

در مصر سخن چون نبات نیم نقص حسب | بشکست ز قند سخنم قیمت حلوا
نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم | گفتند درین سفره تو داری ید بیضا
در خوردن لوت و صفت اطعمه بو اسحق | تا الله لقد آثرک الله علینا

ولہ ایضا

چیست آن خوش لذت برهم سرکرده گوشت تنش | کز صدای پیش می بیند برکند گردن خویش
گاه در روپوش که در رنگهای زعفران | که زنند کفته با دم زرد علم برگرد دوش
کنده خوارش جا کرد چون کرده‌ان بسم گر | زله بندش بنده و چون سفره دارم حلقه گوش

ولہ ایضا

آنکس که کرده‌ان ارستان بگشته راست | آن تخم رشته‌ها که تو دانی بگشته راست
باماست با نگو که بیا تا فرض کنیم | عمری که پای برنج جوهر گذشته راست
گفتت باشتر چطو قدم سیره | کله بزان زبان که کیپا دو دوخت

کاتش

کاتش معدا و گرسنگان | چون برافروخت خان نعمت ریخت

ولہ ایضا

خواجه سیر و منعم خویش وقت | جوبه نان و انگبین بخورد
نکبتی وار مفلس مسکین | سربه کنج خوان چنین میکرد

ولہ ایضا

صوفی نان و انگبین بخورد | تف فی من چنین میکرد
یعنی آن سرشته بار بپیچید | وین دهن یک دو بار وا میکرد

ولہ ایضا

زعفر قند و روغن می برازد | دل زرشک زعفرانش می گدازد
زو واغش باز صد جوش میزند | زسوزش قلیه بازی می نوازد

ولہ ایضا

بصحن آنکس که حلوای چه ارزد | دلو چه بیکلیچه می نوازد
مزعفر کش عقبه شست البلو | به شربت برف مسکین میگدازد

ولہ ایضا

الفقه دهر تفرجواو نبد جلاسه | از کس مطلب نان تو کراکر سن الطسیه

ای یخ که دستش بریدی وصف اشتم | کر حلوی کرمن ورضا لسی کی خلاصی

ولہ ایضا

سنجاق بکحته وهر لقمه ز خامت | کردش مبران سفره که بر لوح جامی

امروز ببر دابزه بن فرد اله کار | دم شو بر بکن بس که بنده است جامی

ولہ ایضا

ای حلقه بکوش بده است طوق هلال | پرداخته هریسه در عین کمال

هر کفچه که میزنی بطاس روغن | کویی نو کرتازه مبشود روح جلال

ولہ ایضا

در رباط کهنه دنیا که مطبخ خانه است | هر یکی سوار شالیخ عفوره بعضی رسید

کرد خوان چرخ وقرص ماه وکاک آفتاب | بلک لب نان کشت بر زنبیل سلطان برید

ولہ ایضا

در بادیه کعبه کسی میکی وان برید | پرسید که ان کیست که خون این عشق ماست

کفتند که او خسرو ... جهان است | کز فنده سنی ... هم سر نوش ز حلوا است

ناکاه هم از ... جوشی بر آید | کفتن نادره سر حلقه سر سرم کلست

در بزم چنین بود جهان هیچ نکی نیست | کز نیر تو اوصاف طعامست کم ما هست

جان

جانان زر زعفران ز حسن کر افتاد | که از شاء هریسه کیسه افتاد

زبان نکلر او بر کفت با سیحق | که ان عزیز وران کو چه از کی افتد

ز نوبی نان که بعیق زیند ز روغن شنج | سر مناره بدکان نانوا افتاد

ولہ ایضا

بود پیش چیز در بازار سیر ار | یکی ز ان ارزان پیخ بد بان

زبان مجموع ایشان دوست دارند | ولی دشمن بود بعضی مردان

ك	ت	ل	د	س	ل	ف	ا	ص	س
ب	٢	ج	ج	ی	ص	ش	س	شا	ب
ث	ا	ع	و	خ	ح	ب	ی	ح	ص
ك	د	ث	ی	ا	ك	ع	خ	ث	ل
س	ن	ی	ش	ث	د	ن	ك	ا	ا
ب	ث	و	ب	ی	ا	ق	ل	ل	ب
ف	ع	ن	ل	ف	ر	ن	ل	ل	ك
ر	س	ا	ط	ث	م	م	ص	غ	ی
ی	س	ق	ن	ح	ن	ن	ح	ف	ك
خ	ا	ا	م	ر	،	ع	ی	ا	ع

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید اضعف عباد الله الرزاق مولانا کمال الدین ابو اسحق
حلاج المشهور باطعمه دامت نعمته که در زمانی که درخت جوانیش
سایه گستر بود و شاخ شادمانیش از میوه آمالها بارور سخنی چند
مناسب حال علی احسن الحال در بیان هر مقالات دست میداد با
وجود اندیشه کردم که مصلحت آنست که سمند سخن بطریقی در میدان
عبارت رانی که شیلان از هزار نوع در آن گسترده تا غذا
خواران از آن سفره بنوالی برسند و ارباب فصاحت و بلاغت
در آن حیران بمانند تا موجب شهرت شود و مشهور عالم گردد
و این سخن عجب تر است سخن هر چه هست آن همه گفته اند بر
بوم دانش تخم رغبت افکنده اند چند روز در این تفکر بودم که با وجود

اوصاف

اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیگ هر طبعیست
و مثنویات نظامی که بیان اولیا سرا و طوطی شکر
زبانست و طیبات سعدی که در عراق اهل زمان همچون
شکر شیرین است و غزلیات سعدی و قصاید سلمان که
در کلام بمثابت شیر و انگبین است و بهاریات خواجو
کرمانی زیره بیابانش علاج ارادکانست و مقالات عماد
فقیه که نطق شیرین او لولو و مرجانست و در خوش به
طلعت لفظ حافظ شیرازی که خمریست بی خمار و
شرابیست خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و
انگشت نمای دهری اند من بی ره چه خیال پزم در این تامل
بودم که صبحی دود اشتهای صادقم از مطبخ معده
بالا گرفته بود چنانکه معهود ماست ناگاه محبوبه سمن بر
و مطلوبه ماه پیکر بادام چشمی شکر لبی ترنج غبغبی نار
پستانی پسته دهانی چون نبات شیرین بیانی ای اندام حلوا
کلام از در در آمد از خنده شیرین نمکدان دهانش حقه

عین

[illegible] چون [illegible] خورده و [illegible] و گفت [illegible]
و حکایتی شنیده ام گفتم این را بمثل این ماند که شخصی پیش
حکیمی رفت و گفت که عاشق شده ام حکیم از برای او القیه
و شلغم بپخت چون بدید در حال دختری بکمر یکبار کشید
من نیز از برای تو یک سفره بـ زنم که چون یکبار بخوانی
اشتهایت پیدا شود از برای خاطر او کمری بر میان جان
بستم جان کمروار بر میان بستم و به آتش سعی در دیگ سینه
و بادنجان چنین طعامها بجای ترصیع و ترجیع بختم و در
تنور تفکر تدبیر بریانی که با قرص فلک که خورشید است
پهلو میزد بجستم و در جهان کری بر شعر البسم خانی کشیدم
ز سخن قاف تا بقاف هم کاسه کی ست که آید برابرم و نام
این کتاب را کنز الاشتها نهادم در تاریخ سنه اثنین و ثمانمائه

گر گوش و هوش و دل و جان بکیفی می دار | تا بگویم که غرض چیست ازین گفتار
دلبری هست چو الب شکر و پسته دهن | گل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار
دوش آمد ببرم هیچ مریضی گفتا | ممتلی گشته ام و چاره بگویم زنهار
اشتهایم

[illegible] | [illegible] بیمار
گفتمش نیست بمثل [illegible] | [illegible] خلق بحکیمی [illegible]
آن حکیم از جهت عشق شکر کردن | کرد القیه و شلغم برای آن یار
چند صورت بقلم کرد مصور زن وجود | جمع کردن زن و آن بیر زنکی بیمار
مرد عاشق چه بدید آن شدش زود نعوظ | در زمان دختری بکمری کشید او یکبار
من ز بهر تو یکی سفره بـ زنم اکنون | کاشتهایت بشود چونکه بخوانی یکبار
ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق | کو کریمست و رحیمست و غفور و ستار
فصل اول صفت آش دقیق کنیم | دق نگیری بمن خسته مخمور نزار
بامدادان تفاوت بکند لیل و نهار | خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
بامدادان که بود از شب مستیم خمار | پیش آ قدح تو برق بر سر میار
وصف تتماج پر از قلیه شنید کردن | که بهر برکه شیشه [illegible] ز اسرار
کر ز ما هست [illegible] بگویم رمزی | تخم [illegible] رشته که این چیست چنین [illegible]
بر سر خوان چه نهادی قدح خوش بره | سیخ چو بین ز رخش [illegible] که بود [illegible]
خاربه چو تتو بمیل طبیعت باشد | عمه قاتون [illegible] بدر تو دیکی بر بار
رشته پولاد چو با بر سر این خان نهند | نرکسی بر قدمش سیم و زر آورده نثار

[illegible] پوشیده برود
[illegible] آزار

فصل ثانی فی تفسیر آش چو ماهم گفتن
یک زمان در حوالی سفره حضور غایب بار

شوربا چند خوری دست بگندم بزن
که طعامیست برای دل و جان افکار

ماست باشی که پر از لحم مقدد باشد
روغن سبز بر و پیش شده چون خط نگار

کشک با کرچه غلیظست تر و تش باید
بینه با گوش کن و در عمل آور زنهار

چه لطیفست نصیبی طبق شیربرنج
در زمانی که کند دایه ز خواب بیدار

گر برنجی که زمستان کرو نخود آب
کوزی هیچ دیگرها نبود اندر بازار

گر تو خواهی که بخوابی که بود فایده مند
زعفران با عرق گل بکن آنگه در کار

گوشت باید که جدا شده باشد در وی
زخمهایی که در وخره نماند بغبار

قلیه با قلیه و سیب ولیست در یو ریس
کو زنهاست بر از کوفته و صفار

عشق تو خود دل ما برد نغانیت امروز
مطبخی چرب و برد دیگ کلان زر دیار

فصل ثالث چه نهادیم بتو صحن خدا
گوش کن تا بشمارم طعام بازار

تا بسر بانیجه در صحبت با دگیچ [illegible]
از شعف سرخ برآمد همه شال گلنار

وصف بریانچه بگویم که من بید لابو
که برد از دل هر مستمعی صبر و قرار

شرح سیخاکیه بگویم که ز نوی خوش باد
می شدم مست و نشستست کبابچه هشیار

کا فراز

کا فراز [illegible] ناج به [illegible] دوش
[illegible]

گر تو خواهی که کباب بر شوید باشی
آنچه حلوای کرنو کنجد عجب بمکار

شعف خوردن ابن اطعمه برمی آرد
هر دوم از جان و دل نغلی هجاره دمار

مزده کافی که زره بهره بمی آید رشت
هریسه تو صره و منح طمع محکم دار

فصل رابع فی معنی ز برکان بقال
کام خود از طبق باز ده کنجد بردار

در پیش جای نشین از سر تمکین تمام
نظری کن به بادین و نکلی کن بنیسار

هریسه تیب چه دلکش طبق بورانی
بر لب ریت چه بود نان پنیر و لیجار

ور مقابل چه بود و سبز کرده فریر
در عقب کر بیار راست تو خواهد خوش دار

خورش مهتاب ترک و کشک نهاد در معه زاق
قدحی کرده پر از کنگر کیپا خوشخوار

ارده بجز کرده و سلیان چه بکن شکم چو خور
بر دولت کشف شو رستم هزاران اسرار

کاشر ارده و دوشاب اکر پیش نهند
تو از آن از سر رغبت بکرده های بازار

باز بر [illegible] خمره دوشاب زنان روغن خورش
آن زمان دست ابوی حلوا و جوزه دراز

چون دلت سوخت بکن لیبی [illegible] قرمه
دلمه [illegible] نان و بوراره و قندی ریجی دار

باز میوه بی فراوان به نقل مجدور
وان زمان از سر کردی کنی گند مغز برار

سبدی پر ز پنیر و طبقی پر خرما
در صبح راست بزن و کام خود از هر دو برآر

[illegible] / [illegible]

فصل آخر ضعفا زان گویم / که در این شهر بوم هستند فقرا بسیار

بامدادی چو بپزند کدک و پاچه و ترش / هیچ نپزند از این حلوا و کبیبه در کار

عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون / در پیش نان جو کشک و مغیل بسیار

قلیه چند جگربند ملو می‌طلبند / که بپزند در آن روغن کنجد بسیار

پاچه اسب و سر گاو و شکنبه اشتر / بخورند مردک خرد که خاطر مپدار

داری از نان زر رسته خلکی و اسپرکی / دست درکرده گندم زن و آن نبود تکرار

گر شنیدم ز دو قاصد که رسیدی روز دگر / می‌رسید های شور از صرف و دربار

زین دو قاصد خبر مسکوی می‌پرسیدم / هر دو گفتند که هستا و بسا هست در آن بار

خالی پاچه چو تو سو میل طبیعت باشد / عمر خاتون بنهد بد تو ظن در بر

کاله خود دم و پیام بدرانی ز رستا بیشتر / لیکن از آن زر شاب نبین بار

در زمانی که چنین نعمت و خوش خوری / اثر انگشت بستر آن حال بخاطر مپدار

قوت مردان چه بود نان بلوط اشکم / بخورند این دو غذا در سر بند کلبار

گزر و شلغم و چغندر ز ترب و زرکدو / تره رسته تر و تازه به باغ زنگار

عیب بیگانه مکن در هر چه بود نیکو تن / که به صحرای جهان هیچ بر و بد ز نگار

خوش باد

[illegible] انواع طعام / [illegible]

این همه صحن و مشع قوت مرید هستی / اخوانی صفه سرمد ... غفلت بردار

کین همه قوت شده قوت ... / هر که ایشان نخورد نقش بود بر دیوار

این همه نعمت رزاق بنظم آوردم / شکر آن هیچ نگفتم یکی از هزار

گفت بسحق چنین شعر ز انواع طعام
تا شود گرسنه آن سیر که خواند یکبار

وله ایضا

آغاز سخن بنام بورک / بشنو تو ز من پیام بورک

تا هیچ بگوش حلقه کردست / یعنی که منم غلام بورک

چون سرخ کمیت قلیه هرگز / اسبی نرسد بگام بورک

بغداد خراب از خراسان / معمور کنم بنام بورک

مخمور مغیلبای دوشم / ساقی بمن از جام بورک

در توی چو من کرد از ضربت / دندان شکنه زد بنام بورک

آورده تنکان چه بسحق / بر نقد رشتی سلام بورک

ای گرسنگان سفره پرداز

وله ایضا

بی سوخته آتش از

برکوی سیر چو خمیر [illegible] تتماج   کر [illegible] تتماج
دانی که بخصوص نکته‌ها کفت   با قیمه خود کسیر تتماج
از روغن و دنبه کشته روشن   در صحن و قدح ضمیر تتماج
در مطبخ ما چنان کرفتست   بازار آتش کر و دار تتماج
تا از د جره ها برست   بچید بخود چو تیر تتماج
در لاک نعم ملک نکنجد   یک لقمه کنکر و سیر تتماج
بسحق چو بنظم کردست   این لقمه دلپذیر تتماج

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

وله ایضا

من شرح دهم بیان رشته   اکنون بر عاشقان رشته
کویی تو که رشته تو خام است   کر نیک نزه از کمان رشته
یک حلقه حلق نیست خالی   در دم ز ریسمان رشته
بر قلعه دنبه میشدم دوش   هر لحظه بنردبان رشته
بر روغن سبز رنک دیدم   شادابی بوستان رشته
دانی که چه فتنه میکند بار   او کوفته در میان رشته

هرکز

[illegible] کر سنکی [illegible]   [illegible]

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

وله ایضا

دارم صلای سنک ریزه   بشنو تو صدای سنک ریزه
از اطلس سرخ و کوشت دیدم   من دوش قبای سنک ریزه
از شرم برو کشید قیمه   خوش وقت حیای سنک ریزه
در روغن خوش نخود مقشر   کردیم برای سنک ریزه
ما سوی همه روغنست باده   مردم ز سنی پای سنک ریزه
بسحق و صفت شوید مشغول   دایم بدعای سنک ریزه

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

وله ایضا

ای واقف حال رشته پولاد   بشنو تو کمال رشته پولاد
از مطلع صحن روی بنمود   خورشید جمال رشته پولاد
در مدرسه وجود من کفت   دل قال و مقال رشته پولاد
از دفتر نان بهن میکیر   ای کرسنه فال رشته پولاد

بر طبل شکم زدیم بیغاز   امروز دوال رشته پولاق
هر کس نکند کسی چو بسحاق   در دم ز خیال رشته پولاد
ای گرسنگان سفره پرداز
ولهُ
وی سوختگان آتش آز   ایضا

اینها بریاه جوشبره   خورشید سیاه جوشبره
از آفت تیغ دوبه بشد   اردم بریاه جوشبره
ما مشی مهر بر خاله بپیچ   ای کاره سیاه جوشبره
این صورت عمل چگونه بسحاق   گفتست برای جوشبره
ای گرسنگان سفره پرداز
ولهُ
وی سوختگان آتش آز   ایضا

دل گشت ز جان کباب بشنو   شد جان ز دل کباب بشنو
هر آتش آب میتوان پخت   لیکن عمر قسمت آب بشنو
چون کنده خوران بروی کار آ   هر قیمه فلک نقاب بشنو
بسحاق صفت کسی نگوید   یک بیت چنین بخواب بشنو
ای گرسنگان سفره پرداز   وی سوختگان ز آتش آز

اکنون

اکنون بشنو ز مرد از کاچی   ای عاشق دوستدار کاچی
گنجینه چشم خویش پر کن   از نقد نکو عیار کاچی
صد بخیه جهل کی بر آورد   هر لحظه بمرغزار کاچی
اشکم همه روغنست و دوشاب   ان کرزه و گشت زار کاچی
صد حیف بخشم ما روانست   از حسرت کشته زار کاچی
در دور شما بسست کرده   در خانه بیدار کاچی
بسحاق به بخیه سر کارد   مبر امن جویبار کاچی
ای گرسنگان سفره پرداز
ولهُ
وی سوختگان آتش آز   ایضا

گر جانست حزین ز آرد روغن   دندانست نگین ز آرد روغن
بر ابرش خوش رو مزعفر   بستیم نگین ز آرد روغن
از گوشه خوان نگین کشادست   عقلم ز نگین ز آرد روغن
این حجره سفره نیست معمور   بی خانه نشین ز آرد روغن
مسکین سر قوتها که خوردی   مهر نشین نگین ز آرد روغن
از نجم محبت دل ماست   با خال جبین ز آرد روغن

چون نشد بهدو شکم سیر شده [illegible]

وله **ایضاً**

سیر ستبرقرین ارده روغن

لوبیا گشنگک سپید بر خوان آی حکیم | زانکه خواهد گفت پیش ما سپاناخی حلیم
از شمیم نان و حلواهای شام شب غریب | بس که خواهد برد بر بالای خاک نسیم
هر که آچ از زیر آتش خوش نمی‌آید برون | خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
سرفرو چون می‌آورد بسیار شیر نخود | گوییم حلوا دو دست دارد در شیر فرمانم حکیم
از برنجی کان ندارد گوشت روغن و ... | دست چون نیز زبانی بر سر شیء ندیم
کنده هر گز زخم مگردانند زلیبیای ترش | گر کنندش هیچ نرخی بردی نان دو نیم
از هوای دوره‌های جلقی در شعر خود | در کتاب بیت سید هم دوری جنان دنبال هیم
آنکه در پیچ هریسه گفته بودم سال | زان پشیمانم که گوید استغفرالله العظیم

چون در اول بیست ... بود درست روغنی بحجتست

وله **ایضاً**

یادگیری ... اوحد ... ایشان قدیم

کاچی نتوان بجست از این ... گر گشتیم | کیپا نتوان دوخت ... گر رشتیم
افسوس بدان ... که بلاد رخت | وز روغن ایاد و ... حیفا ... بنشستیم
دیوار زعفران اندود کج شد | ما سر که صفت ... تخم جو خشتیم

بار شیر بی قیمه ز تنور آن بجوشیم | با نخود کنجد ز قلیه بجانب نشستیم
لوزینه همان دم که بپیچید تنیز آرا | ما در عوضش ارده و خرما بسرشتیم
دوشاب تبرزدش کفت بیار اره که ما | ... باید گرش از طعم نجیم گر رشتیم
کشکک چو برادر ... از جیب بدر گفت | خوان نتوان خورد از این جای گذشتیم
دیدیم بسی بعد از آن رفته بیرون | در مقبره بر صحن قطایف چه کنیم
از حاشیه شعر حلوای ... | ما مهر شیرینی شکر بنوشتیم

وله ایضاً

در سر ما خیال کله فتاد | نان گرم نمی‌رود از یاد
خوش بر کرد ادکر طرح بست بکباب | که در رفته بر جهان بکشاد
خورش بر شهرهای بوده ... | سر ما گر چنین نرفت از داد
مطبخیش با بهشت و حو ریح | بر سر ما دو چشم بد مرساد
چشم سرست بره بریان | دل ما باز لیس نخواهد داد
من بعالم ببای پشتو رکاب | گوییم از دست زخم برش داد
و تن با قلیه بر نمی‌آید | جو رمزدور میکشد استاد
جو به مسکنت درش با دو ... | جان من جان من فدای تو باد

عشق بسحق وا روی گرد حق

ولہ ایضا

است شیرین چه قصه فرهاد

چون میوه شیرین نبود هیچ طعامی   چون قند در عفر نبود نعمت کامی

آن خوان پر از نان و رخ دلبر بریان   خوش بود در دیغا که نگردید دوامی

شرطست که تا دیزه بروار نیاید   پیشش نکند قامت نارنج قیامی

چندان بنشین تا ببرد حصل شرامی   کان وقت بدان هر رسد از بوی سلامی

آن ای نکران جان چه گوئی بر کچی   هر گز نبرد سوخته قصه بکامی

تا جوش چه اتش نزند بر سر دیگی   هر گز نرسد الف سنبوسه بکامی

بی سرکه خوراست جهان دیده مزعفر   قند یک نکش تا ننشینیم نظامی

بسحاق همین کدک و کلم و کبیب

ولہ ایضا

شد در صف ارباب هنر صاحب نامی

و زان فرض لم کاکلی تمام الکدرست   کش از کیچه بشیر اعو درم الکدرست

از شوکت مزعفر و زرونق قطایف   قند از بدا بهشت شهد انعام الکدرست

از رشته خاطی نو ریزه چند او رحیب   کی شنیت اهل حرم کش بدوام

چوبه نزد نخست در شرع قند و مصری   غرقان نذیکه صحن هر کز رو شام الکدرست

دانک

وا رنگ سرخ بریان بجهیم چلاو پلاو   ابلیس کی کوشت مزد بنک طعام الکدرست

الود مع کنکلک احوال برات شنت   شوریی مهی بود از طعام و طعام الکدرست

نانی از حی حسبک و حصیم هیچ رکک   چون قلیه جعفر این زوال دوام الکدرست

کام دل از روی فان آن نکار السد شنت   تر بوم صحنش ای رنجی و کام الکدرست

چرب شیرین هم بسحق خون خورده قطایف   شکر نجی چو قند کرد نظام الکدرست

ولہ ایضا

گرد بس از دلم بربرد غم زلف خال اودست   جان با بخیال رشته قند وا زخیال اودست

چشمم چه کله دید دلم بامداد گفت   صبحی مبارکست نظر بر جمال اودست

زد بر ثرید پاچه و کفتا مبارکست   بر خوردن از رخش امید وصال اودست

کیپا چه پی نهی نکنش انفدر نیاز   در خانه جای رخش بود پایی کاسه اودست

شاخ مبار مطلبه با زنار طبیع   در بوستان سفره میوی خیال اودست

مانند بورکشته همه کاری شود بزرک   همچون تنور واله کر نکنی کو شمال اودست

بسحاق وکنج مطبخ فلفل برنج

ولہ ایضا

صوفی و کنج خانقه و قیل و قال دوست

اگر سفره بور کسه بر از شی ماری   محقر است و شاید که برزبان

صد [illegible] بر زبر [illegible] دارد … [illegible]
دلی ز قصه [illegible] ای شوربا … [illegible]
در از خان بر از آن کنجد [illegible] … که در مقابله راه کهکشان آری
حکایت عقد برنج دست کرد هم … نه قصه ایست که بی نان تو در میان آری
چو مرده باشم حلوا [illegible] بیا لینیم … ز بوی آن بتن مرده ام روان آری
حدیث نان عدس و نام سنبوسه … دهن بشوی که چون خواهی که بر زبان آری
صبا بگلشن کیپا کرت گذار افتد … تحیت پاچه [illegible] بگلستان آری

حدیث بورک و تتماج تا بکی بسحاق
ولہ
هنوز وقت نیامد که در میان آری ایضا

خوش آن رشته که با قیمه [illegible] دارد … خوشا دل آن قلیه که با دنبه وصالی دارد
برنج با طلعت نان گرمی از آتش یافت … غیر خورشید که او نیز زوالی دارد
چو با نیزه نان بر سر خوان [illegible] دید … که رخ کلیچه بر آن [illegible] جمالی دارد
غیر نان تنک و لحم تنبیر چیست بگو … اگر بر [illegible] از غلیه خیالی دارد
چو نکر [illegible] بگویم صفت قلیه برنج … بکسی حال توان گفت که حالی دارد
هر که در دیگ عدس [illegible] طلبید … او در اندیشه کج فکر محالی دارد

بلکی بخو

[illegible] همچو [illegible] که [illegible] کرسنه او … بخوان گفت که [illegible] برنج [illegible] آرد
[illegible] ز طبل شکم او [illegible] … فعل نوروز که از [illegible] آرد

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق
ولہ
کس ندیدیم که همچون تو مقالی دارد ایضا

سالها کار [illegible] در هوس کبابه بود … تا بمغز قلم شیفته حلوا بود
پیش از آن دم که ز [illegible] کلیچه … داغ او چون حبشی بر دل عاشق ما بود
نان همی گشت [illegible] خان چون پرگار … و [illegible] دایره سرگشته [illegible] بود
صحن پالوده مراد [illegible] لب … رخصت [illegible] از [illegible] بود
بره در بریان دوشش همی گشت بسیج … گر لطافت هم مغز قلیه [illegible] پیدا بود
خار [illegible] رفت [illegible] گذار [illegible] … آنکه در وصل [illegible] طبع [illegible] بود
سالها در غم پالوده قندی بسحاق … چون کبابش دل بریان [illegible] بود

ولہ ایضا
نان گندم روی دل از رحم [illegible] نیافت … زخم بریان از لطافت رحمت [illegible] نیافت
معده از [illegible] برنج [illegible] … بود ملکی [illegible] حکم و سلطان [illegible] نیافت
سنبوسه [illegible] که دم [illegible] … بر گل سر [illegible] مغیلان [illegible] نیافت

درزینه

[illegible] / [illegible]

[illegible] شیر برده و دلم [illegible] / [illegible] کرده و روی [illegible]

[illegible] چندان [illegible] در جوان بنگرد / کرد لطف تنه روان اسب چندان بر نتافت

عقل بسحاق از چنان دیوانه شد در زیره با

ولہ

گر برای زیره روی از سوی کرمان بر نتافت الف

بود در این جهان دوری با ورزا نمی‌ماند / بچشم کشتقان چیزی با شکل آن نمی‌ماند

بیا در قرص نان چند انکه ماه بدر می‌بینم / نشان می‌ماندش چیزی ولی چندان نمی‌ماند

ز چشم کله چرا است تنها بر جمال آن / که این دیده کاندر روی نان چراغ نمی‌ماند

بجای شور بسیار بهار حسب [illegible] / ولیکن از بلش با در بریان نمی‌ماند

اگر مجموع نعمتها بروی سفره جمع آری / ورای نان خورش چیزی بیاد در گمان نمی‌ماند

غنیمت دان را بغوره دکان بقال / که بیش از پنج روزی غوره در بستان نمی‌ماند

منه بسحاق نان بهن دیگر بر سر کلم

ولہ

چه پوشی پرده بر چیزی که آن پنهان نمی‌ماند الف

کماج و کلیچه نسبتش گر به بدر و ماه کرده‌ام / سهل مدان که فکر آن بس بجو ماه کرده‌ام

تا شیر نان ماهی بود سفید چون برنج / از حسرتی که میخورم جامه سیاه کرده‌ام

شاه

[illegible] / [illegible]

از سخنی که در [illegible] کرده‌ام / کماج و کلیچه در میان [illegible]

تا برسد بکله پز خادم خام [illegible] / گوش بدر نهاده ام چشم [illegible]

از شعر از سبب کس مثل من [illegible] / نسبت در قرص نان بنده بجای کرده‌ام

این غزل از مجردی باد بگرد نام من

ولہ

بیش چنین طعامها من چه گناه کرده‌ام الف

گر که بس از نمک اندک غباری بر دل نشست / حاش لله گر ورا زان هیچ باری بر دلست

قاز [illegible] در مشغل همی کرد بیخ / کشتقان سوم یکی ز آتش شراری بر نشست

حال خود میگفت خوما با شیر کبد روغنش / گر گذار گندم سوسنه خاری بر دلست

الشهادر ارزنی دنبه ابدا با معقل / زان میان روز روشش با شماری بر دلست

گر چه گفتم مثالی امروز از کیسه‌ای روغنش / شاد باشم کاین همه از غم کسی بر دلست

کفته بسحاق زان شد بخته چون حلوای قند

ولہ

گر منور حلکتش هر دم غباری بر دلست الف

نخل بان که در صفه [illegible] / بر لب [illegible] گر این چرخ چون بهجو نانم

بسرخی رخ بر آن لب بری خطا تر نان / که ممکن نیست گر [illegible]

بصبح سیر بشام [illegible] که [illegible] | ز روز [illegible] ام [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] نظر [illegible] ام

[illegible] طاق [illegible] | که [illegible] حلقه خواهم چو رو بر رودی بحر ام

بهرح شربت حماض و دور کا[illegible] چنی | که در این بحر بی پایان به رفو اسر کردانم

بحق نان کرمی سرسم که طبع ار شود ناکه | که چون بسحاق روز و شب بفکر آرده دوشابم

ولہ ایضا

کفت و کوی پسته با حلوا خوش است | تا جوابی چو بره با خورها خوش است

نوعروس نان کرش بزما نکوست | شاه نارنج را بالا خوش است

ریشته را سودای وصل سر که نیست | در دماغ [illegible] این سودا خوش است

آفتاب خوان کنم مشعلست | گر برای ظلمت سکبا خوش است

مرغ بریان پیچ در نان تنک | کان برف در جامه بکلا خوش است

کاروان بوی دارد [illegible] کرم | در میان کشتی کیپا خوش است

کفته بسحاق پیش بنگیان

ولہ ایضا

بر مثال ارده باخرما خوش است

مثنوی نان که بحر [illegible] | تا بجز [illegible] کاری است

ختم

٥٤

هر [illegible] پیوده [illegible] رشته کشیدند | [illegible] خلق که [illegible] نیست

چه عجب [illegible] نغفو بریان بشد | [illegible] صحبت [illegible] نیست

[illegible] قطایف [illegible] | که [illegible] سلطه ان [illegible]

شرح خان تنک آن [illegible] که اهل [illegible] | داستانیست که در [illegible] نیست

باد بوی سحر آورد در کباب و بره برد | [illegible] رطیبت کرد [illegible] عطاری نیست

اگر منعم کند از عشق ثرید باچه | تا بخوردیش نه [illegible] نیست

میل بسحاق به این اطعمه بی سری نیست

ولہ ایضا

غالبا ظن من اینست که اسراری هست

دوش [illegible] ارزن کرم [illegible] بوده ام | همچو سیری بر لب [illegible] بوده ام

ارده ام بوی [illegible] امروز [illegible] | تا سحر که همزانوی ساقی عروس بوده ام

گاه چون [illegible] بره بوده چشمک [illegible] | گاه همچون پسته از نز خندان بوده ام

میچکد آب نبات از میوه [illegible] | گوشه در بوستان [illegible] بوده ام

گر مسلمانی همان ترک غذا [illegible] | کافرم گر [illegible] مسلمان بوده ام

سالها از جور [illegible] در صف [illegible] | قرنها از بهر بغرا در خراسان گشته ام

در جهان بسحاق [illegible] چون [illegible] | بشنو این از من که عمری در [illegible]

نعمتهای شور عاشق کشتن ز روی نان | همچو آب [illegible] بر روی نان

از برای مرغ چشم شور [illegible] | از قطایف [illegible] روی نان

از شراب سیب و حلوای کزر خواهم نهاد | بکاکلی بر فرق کماک و کشمش بر روی نان

دیده با رنگ بینی باید بخوان نعمتش | تا کند حلوای شکر لب نیش بر روی نان

کی بگو رسید القاب شاهی بدین | گر نه کشتی در میان میوهای هندی نان

میبهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر | میکشم از برگ نعنا وسمه بر ابروی نان

گر ز نان جم طنب کندلان خوان بود | چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان

خاله بچه را چه گویم همچو کان شور بخت | این مصیبت بس که چیند پای چه بر زانوی نان

هر زمان بسحق سازد قلیه چرب از جگر

وله

تا کند دل گرمی با غمزه جادوی نان ایضا

ماهی شور دیدم و گفتم عذیب لک | دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمک

خورشید نان ز حاشیه گرده نان ما | مانند آفتاب همی تابد از فلک

در جنب لعل قلیه و مرواری نخود | دیدم مزعفر و حبشی چون زر و محک

ای کش نظم مرا دانی بخرکی ز جی | تا بسته بوت شکستنی بی کلک

ای باد اگر به بزه و کشنیز بگذری | سوز دل کباب بده عرضه یک بیک

بغ زبان

[illegible] گر بشد [illegible] | از زرنیکی [illegible] کنم [illegible]

در بحر [illegible] | کشتی [illegible] بود [illegible]

بسحاق این صنعت که تو کردی در اطعمه

وله

در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک ایضا

تا زردک حبشی هم وشان خواهد بود | نقد ها صرف ره مطبخیان خواهد بود

نور خورشید مزعفر نهد رو بر دل | کافتابیست که در پای نخواهد بود

گردن مرغ چه سر بر کند از زیر بیخ | هر دو چشمش به قبولی نگران خواهد بود

بر روای کلاه زغاله که برد دیگ تو | راز تو ز نهانست و نهان خواهد بود

هیچ زورق نبود در خور بحر نخود آب | سینه مرغ مگر کشتی آن خواهد بود

بیک شربت چه رود در ره بغداد و حلب | ره گذارش بسوی جسر روان خواهد بود

همچو بسحاق که آوازش خلیل از جو زد

وله

نعمت از صفت سر جهان خواهد بود ایضا

جوشش نان در بر حلوا خوش است | خود که کرده بر سر خوان خوش است

شکر لوزینه چون صف برکشند | تا ضعیف بر قلبشان تنها خوش است

آن چاق کنده و کرز کرز | از برای چرب کردنها خوش است

مخنق یخمه و شنک کوک — بر لوح [illegible] قلیه و کبیه خوش است

خنفق کاچی کرش [illegible] — با بردی [illegible] خوش است

جا [illegible] — در میان لشکر کبیه خوش است

تا بود بسحق در دیگ این شغل

وله

این اراجیف چون حلوا خوش است ایضا

دوش [illegible] دهان برالوده لارام افتاد — معده سوخته ام در طمع خام افتاد

در دهان داشت گدای کمدی کدی کنیب — راز سر بسته ما در دهن عام افتاد

از رخ طاس قطایف بر افتاد نقاب — لرزه با لوده اش از رشک بر اندام افتاد

صحن با قوت بدمغز نقل استکرد — اولین قرعه کراف ده بیادم افتاد

خشت حلوا چو بری از پی نغش نزد — لکن دم از گرسنگی طشت من از بام افتاد

هم قوتی بر بسحق عزیز است و شریف

وله

عدس در شته و کاچیست که بر نام افتاد ایضا

مگر که شمع ز زعفر [illegible] در ها — که بر فروخت از آن سوده مجمرها

زبان کاسه [illegible] خوش ادای معنی — که کرد حرز رده خود در سر مزعفرها

هر سیر گفت بر دغن گرمی [illegible] نکام — کنون که [illegible] اوفتاد [illegible] ها

چنانچه

چنانچه صورت [illegible] — خیال [illegible] گرز [illegible] ها

چو در [illegible] — بغیر آن چو [illegible]

اگرچه هست که از کار [illegible] — [illegible] قال [illegible] لکلرها

از آن که [illegible] کلک [illegible] — بشکل کاغذ حلوا [illegible]

جبو [illegible] در میان آرد — نباشد ش نخود [illegible] چغندر

شمیم قلیه [illegible] قدیشان سی بسحق

وله

زهر گلی که دمید از گل معطرها ایضا

شمع سخن چون سر از جیب قلیه بر میکند — مجمع کیپا [illegible] منور میکند

قیمه از بوی بخور [illegible] برنج [illegible] — عود سوز مجمر [illegible] منور میکند

عزم حمام شکم کردست [illegible] — خادمش چادر ز قند سوده بر سر میکند

کوهتر [illegible] از ظلمت قیر [illegible] — انکه اش [illegible] که بر روی مزعفر میکند

اه اگر از دنبه بریان نبودی [illegible] — این تحملها که دل از [illegible] میکند

کس ز بیرون نیست واقف بر درون — هر کسی با خویشتن نقشی مصور میکند

هر که با بسحق می یابد بشعر اطعمه

وله

بیش حلوای گزر بخت چغندر میکند ایضا

دلم چو رشته کبیبه روانی کشید / درون پرده نان دود آن کشید

هلال لعل که از لنگه بیان صحن آمد / زکارگاه فلک خوان وران کشید

کسی که سر بکشد کلید خادم خان / ... همه رشد چو برانی کشید

هلال گرده که بسبح زوند شه ... / بدست پایم از آن زلیخای کشید

ابرار دلم روان بطبخی خاطر آن / بجان معده زراه دهان کشید

طواف سر کنم این کرهای زرد او / بفرق خویش رشتان نخوان کشید

چو دید قلمهای درست بسحاق

وله به بهشت سفره بر این روان کشید **ایضا**

دوش در مطبخ ما ذکر ز عفر می‌شد / قلیه را چون حبشی بود سر ... می‌شد

کنده در زیره و کشنیز بسر می‌گردید / تخته ابسا ز عرق و مشک و عطر می‌شد

من بیاز از جهت قلیه همی کردم ... / ... از دیده همی ریخت ز ... می‌شد

از خیال سر بریان و رخ نان تنک / پیش چشمم در و دیوار مصور می‌شد

کله امروز بنان گفت که ای ... / دوش بی روی تو ... بسرم ... می‌شد

شیره قند کجی بی تو که از قند ... / ... شب که تو ... مکرر می‌شد

چشم بسحاق چه دیوان ... / دیدگش جان و دیده دران ... می‌شد

الغار

القمه ... بر کوره غوث / کز ... و سخن ... درست

نوبی که از سبر ... مطبخ ... / ... نفس ...

در قلیه ... حاجت ... / معشوق خوب ...

در انتظار حلقه زنجیر حلقی / اصحی ... دو دیده چه ...

لوزینه ها بیست که در دام رشته شد / یا طوطی قبیده که در بند شکر است

خرما و ماست ... در آغوش کرده اند / ور خار غافلند که در پای ... است

بسحاق نسبت سخن خود بکمن بقند

وله از بهر آنکه شعر تو عنبر ... راست **ایضا**

عیب کاچی مکن ای ... کره بر رشت / کز فطیرش بخمیر تو نخواهند سرشت

له الکحم لبنا کار دور تو بسیر و پیاز / هر کسی آن در دو ... گر سرشت

هر قطایف که ... گفت کز او دو بهشت / تو پس پرده چه دانی که کرا خوب و که زشت

ز تنم در طلب ... که ز بهر گندم / پدرم خیر بهشت ابداز دست بهشت

تا قضا سوزن ما ... سفره نهاد / هیچ کس رشته چو من ... نرشت

سنگ ریزه به برد کلیچ خشکاله / هر که انبار زر ... کو سر و خشت

ناف بسحاق که قالب بار نشسته برید / تا پدر مولد این نطفه ... سرشت

[illegible] که [illegible] دارد

به بلبل گفتم [illegible] چراغ دارد

معشّی نگر که دارد سر صحبت زعفران / تو نیز [illegible] بهار بین که در دماغ دارد

چو جوشش است باغ بورک [illegible] / که به بلبل گفتم روغن [illegible] باغ دارد

برنج آهم چنان شد دل ها [illegible] / که ز شور [illegible] جهان فراغ دارد

چه بصحن بره دیدم [illegible] نکند که گفتم / که به این مقام عشق که چگونه زاغ دارد

خوش از آن نفس که بسحاق [illegible] قلیه باشد

ولیه

و دگر [illegible] که [illegible] دارد **الفا**

برنج زرد و بره از روغن زعیق [illegible] / اگر حلاوه بود [illegible] توفیق

بغیر قلیه برنج این [illegible] است / هزار [illegible] این نکته کرده ام تحقیق

به [illegible] امروز / که در [illegible] طعام [illegible] طریق

چنان فرو برم [illegible] برنج / که عقل خیره بماند در آن مقام عمیق

چه [illegible] میکند آن نوعروس قلیه برنج / بجو [illegible] و قلیه [illegible] عقیق

شده است مرغ مسمی [illegible] روغن غرق / [illegible] صحن [illegible] غریق

هزار [illegible] خط رقاع و فضل و هنر / به نزد ما [illegible] رقاق رقیق

[illegible]طع

[illegible]

[illegible]

ولیه **الفا**

که هرکس که روی [illegible] مثل این دو رفیق

اگرچه [illegible] رطب [illegible] قندی [illegible] است / زبان [illegible] ولیکن [illegible] است

نبات [illegible] چو [illegible] رطب / در این میان دل [illegible] است

چه شیوه میکند آن نبات [illegible] دلها / چو [illegible] طبق [illegible] حلاوت است

دگر [illegible] کرده [illegible] است / که از نبات کرده [illegible] غنیمت است

صف [illegible] / ز آتش [illegible] طبیعت است

اساس [illegible] / [illegible] است

[illegible] چه بسحاق [illegible] دارد

ولیه

که [illegible] بلبل [illegible] **الفا**

نرگس [illegible] زنند / [illegible] رنگی

برقع [illegible] در روی [illegible] / بر جبینش عرق آمد [illegible] رنگی

[illegible] اگر [illegible] / موج شربت [illegible] رنگی

قلم [illegible] قندی بزنند / دست طبعم [illegible] چهره [illegible] رنگی

شاه ... اگر دم ز ... / ... کجی

و ... / ... کجی

... خسرو عهد آصف ملک / مشبق زر ... تبش بجای کجی

و ... اشراف و اکابر ... / شاعر اطعمه را جایزه ها بر کجی

باز هم از سفرهٔ خود ... / خوردهٔ در نظر ... کجی

کم نشود ... خلیل / تا نخوانم ... کجی

تا بود قرص ... فلک / باد بر سفرهٔ ایام بقاء کجی

ولد ایضا

مطلعی شیرین شنو مانند حلوا ... / مصرعی چون قند و نبات ... شکر

صحن ... / لاله ...

بوستان ... / ... حلوای ...

است سلطان ... / تاج قند و تخت حلوا ...

جارکان مختلف ... / روز ... چغندر ...

... عناصر ... / خاک ... آتش و آب ...

نان ... / زعفران آتش ... روغن ...

چو برائی

چو ... / ... در ...

زعفران ... / ...

اصل او ... و ... / ...

می رود ... / ... عسل ...

... / گرم ... تنگ ...

بر سر ... / قلیه ...

شاه حلوا گر کند ییلاق در صحرای ... / ...

... لذت دیگر ... / صبح ...

گر بری ... / ... نقل ...

از ... طبع من ... / است این ...

با وجود ... نقل ... / ...

... چون ... / ... کرم ...

... روزی اگر ... / ... سلطان ...

شاه سیف الدین ابونصر ... / ...

ولد ایضا

در شبستان دانش معمور گنبد [illegible] / [illegible] بر خان دعات [illegible] شوی [illegible]

ای فلک قوری که از خان [illegible] / [illegible] للعبوری [illegible] دور [illegible]

[illegible] مشکو زر [illegible] طبق [illegible] / بیضه شمسی و قرص قمر همچون دو تخمش زیر پر

[illegible] مدار چون عرش جانم [illegible] / از نحیف کمتر نگاه بخت [illegible] و کدر

ای بر ملک و کرم کز ملک [illegible] / این سخن بر ملک [illegible] کم است این [illegible]

با وجود [illegible] بعزت رستم از او دی [illegible] / رای تو با جاهلی بیننش کردی [illegible]

صدمه گرزت اگر بر کوه آید گاه ضرب / همچو خشخاش کند خورد استخوانها در کمر

در مصاف داری که کین تیغ برق بدرود / گاو ماهی را توان خوردن کبابی از جگر

گر براه تیغت آید سنگ و سندان در نبرد / خود سپر زد چون کباب [illegible] در جگر

چون خیال این که در شب [illegible] بود [illegible] / میکنند در موی موری تیره تر از [illegible] گذر

فیل جنگی در مصاف رخش [illegible] بیکرست / کم ز نیک [illegible] باشد در [illegible]

در ره [illegible] لعل [illegible] چند [illegible] / در [illegible] خاکستر [illegible] از [illegible] شرر

مرکبت در روز غزا از [illegible] چون [illegible] / کام عیشت [illegible] از شربت [illegible]

بر مشام دوستانت بوی گلزار گلاب / در گلوی دشمنانت خنجر [illegible]

دوستان با سینه فریخ سمن [illegible] / دشمنانت همچون سر [illegible] تیغ انداز [illegible]

بادو [illegible]

تا بود [illegible] اندر [illegible] / تا بود طوطی [illegible] در [illegible] مشکین [illegible]

[illegible] / در [illegible] لعل [illegible] قند [illegible] جگر

خلق [illegible] بحر فضلی گوهری [illegible] / راح [illegible]

دور شود [illegible] / طوطی طبعی که در [illegible]

آسمان گر بشنوند این شعر [illegible] / بر سر نظمم بر افشانند از [illegible]

از زبان چوبی [illegible] / گشت همچون [illegible] در عالم [illegible]

گرچه چون [illegible] در این [illegible] / سفره خوانم گر داخو بر دعای مختصر

است امیدم [illegible] که آید مستجب

وله ایضا

این دعا از من [illegible] بی خبر

مکتوبی از کلاج شکر نوشته اند / ور قند کاغذی به زعفران نوشته اند

من وصف آن بر اهل سمرقند کرده ام / کاین [illegible] حدیث [illegible] عنبر نوشته اند

ان خط خوش [illegible] / بر عارض کلیچه [illegible] نوشته اند

در طاس سیم صورت حلوا کشیده اند / القاب نقل بر طبق زر نوشته اند

کز بد [illegible] لوده عسل / تعویذ چشم زخم به شکر نوشته اند

وز بد هضم معده خواص دوا [illegible] / بر قرص عود و حب [illegible] نوشته اند

چون برقعه حریرت مانص کلاه خشت — تا بر نبات و قند شکر بر نوشته اند

البته نان محله از زر ناف فتند — بر خیمه برشته حلوا نوشته اند

در [illegible] و ظهارت [illegible] — زیرا که کنده خو را همه مختصر نوشته اند

وصف برنج زرد و خط سبز بابا — بر ترکشش چو لاله احمر نوشته اند

با درم هواست مرغ برنجم چو جان — بر بادرفار و کبک و کبوتر نوشته اند

در یک صفت بیکر بغرای چند ریا — اینکه ان لسیخ دو پیکر نوشته اند

رمزی که قلیه گرز رشته بود با پیاز — در رنگ [illegible] ببرگ چغندر نوشته اند

سوز درون سیخ کباب جگر بزیر — مستانه الهه بر زبر عز نوشته اند

بر نوک سیخ سیرت جا کز خود وفی — وز خان مطبخ همه بر مهر نوشته اند

نور سواد نسخ خورشید نان بها — بر گرده کان جوجه [illegible] نوشته اند

وصف ثرید صحن زراند و دخان — بر سیم کاسه ها [illegible] نوشته اند

اوصاف حسن و سبزی ان بخط [illegible] — خوش بر بیاض چهره کنگر نوشته اند

خط جبین کماج ندانی حقیر و خوب

وله

کاسرار روزی تو بدان سر نوشته اند

ایضا

بره ئی بکبیت پیالی دست [illegible] از قفا — ان چنان کرد رشد او بر اثباتش جا

کرم

بسم الله الرحم

کرم کردم بحکمه بندگی از قبله کری — ور نصیحت بحکم و رغبش بر عالم [illegible] طلا

[illegible] — با کشش بحیدم از لوزینه [illegible]

کردمش قصادی در ردم [illegible] — تا ز کشش سیر [illegible]

کفمش تا بجز دو سبزی دکلو بزه بخور — ور زعدا ها و نقلیش [illegible]

قوت تست البین کون بکشم تا خورد — زانکه کسر و خلع از خون رشن دارد

چربی حلوای بی روغن کمال داردش — ور نشان ز شکر بدرش بر اشیدم غض

خواهمش اکنون فرستادن بر ان شکم — تا بریزم بر سرش انسانی از قفا

قانمان دشته ها و لاکلش خواهند کرد — بند بند و تر کشنه از فرق تا کعب

تا رشته و ترش خواهم علیح بر دنش — تا کند صفرای مغز کله در خلوت

جامه صابون رشیه در سر کنم از انگشت — ور سر یخ و ماشی ابا ریی بدوزم برقبا

پوشش از قلیه الباغی بیاری چسن بلند — کش بود سرکنده کوی باساده از کند

گوشوار حلقجی بر سر برگوشش بکنم — ونداران باشد یکی قرطه قابل الغر

دامنش بر روی اتش رقص منکی — تا ز بند حسن چون پالوده در عالی جفا

شد بدار مجموع نعمتها انکسر صحنی — تر وها از بد حلوائی که بکند [illegible] قضا

تا ز عفراو [illegible] این استخوان بندی [illegible] — حلقچی تا رنجی زربفت بوشاند فرا

شاعری در شعر و در شهسواری کم نه

وله ایضاً

حلیم هم کاران برای نان کو نباید اتصالا

ابا عسل کرت اقتدا بصحن و به کنار | غبار زمینه‌ای من عرضه کن به نان دلدار
به نان رغیف که تو با لا شوی و از در بر | سلام خان برسان و پیام من بگزار
بگو گرسنگی نان حرام با تو امان نیست | خوابه نیست از این بسا کیچ رفتار
بجای کو فرستادم کنفا و سوده و پنید | زهی زمانه بد عهد و دور ناهموار
چو خوش بود که بدست افتدم جهان گیری | که ماست با بود پیش روز و باره شب تار
بروی نان تنک در خور است اگر خوانند | نگار لاله رخ مشک خال سیم عذار
فراق نامه سخنو بباز اگر خوانند | باب قلیه شوید مقبلی ز بهار
زخار ماهی بریان هم مطبخی ای دل | کلی طری شوان چید خو زیلوی جار
چه پرده باشم و در وجهم بپای سوره رسید | ز روضه بر کنند اول کنار زار کنار
بر آن بود که نگویند بیش سیب و رو | که خنده با دل پرخون چکیده کرد انار
غذا خوران سر سبزه سخن دانند | که نیست سفره بسحاق خالی از اسرار
ازان ورا رحم چکلونده این عزالله | که دست قافیه اش از بهار نان و خیار

وله ایضاً

بیا برا

یکایک باد اندا عرضه دارم | به بلبل تا سبیل داری یکدانان
فحی و توده سنک و سنک که و طل | بیچاره الیس مو و اشترقار و بوران

وله ایضاً

با نهایت تنک نقل اثر روح | با کنکر و بریان بشدم دو فتوح
می خوردم ترسان که زخار کنکر | ناگاه شود دنبه بریان مجروح

وله ایضاً

مسکین شکمی که به زعفر باشد | همچون حبشی پلاش بکدره باشد
بر خوان وی ار چه نان خور باشد | آن نان چکنند که بی زعفر باشد

وله ایضاً

بی کنکر فر ماست بر اب اولیتر | بی نان تنک گوشت کباب اولیتر
هر سفره که نان و گوشت در وی نبود | آن قالب بی روح خراب اولیتر

وله ایضاً

میگفت برنج و دنبه از ناز گداز | با گرسنه سوخته در آتش از
چون قلیه برنج است ز تاج بابل | در عیش خوش او بیزند در عمر دراز

عیشی چو خوش است در کنار قلیه | عمریست که در آرزوی اینم بار
گر هر دو یک جا جمع کنی در یک دیگ | انم عیش خوشست بشندم من دراز

ولہ ایضا

در خوان حبش سپهر چون زاغ انداز | شد بوقلمون چو قالب سینه باز
مرغ از نخود آب بروی زردی دارد | تا گشت برنج سرخ از فلفل قاز

ولہ ایضا

یخنی دارم که قند سیلان گردد | پالوده مرا شکسته دندان گردد
گر با جگرک سیلابم دست دهد | از ناز بسر گیرد و بریان گردد

ولہ ایضا

در سفره اگر بنان و دوشابی برسی | بر توش نزان تا بغرابی برسی
دیوانه و نیز باشی غذ زین سودا | روزی به تر برید و زیره باجی برسی

ولہ ایضا

بی شکر و بادام قطایف نه خوشست | بی قند و برنج زرده هم نه خوشست
مرغی که به سنبوسه نپوشی ترشست | در روی حلاوه عروس نشکفتست

پالوده

پالوده و سرکه لطیف ار معروفست | تا ورد بلطفی و نظیفی موصوفست
ترکیب ترش حسینی دانند عجیب | با دوست عسل انگبین معروفست

ولہ ایضا

بسحاق بخوان خویش ترخان میکنی | واندوده عسل بر دلش ارزان میکنی
مخلفه محمه بر روی خاکینه عیان | در کوفته تخم مرغ پنهان میکنی

ولہ ایضا

کاچی ان به که بر تش بغرا میرد | گر خشکی بخت چیزی می پذیرد
گر دنبه بود روغن و کاچی و حلوا | بد بختان سوز دنبه خشکی گیرد

ولہ ایضا

خشکی که برشته شد بقند و کشنیز | نقل طبقش بلوط و گوز است و مویز
نانش زرده لوت عدس میوه کنیز | از خانه بکدخدای ماندیم چیز

ولہ ایضا

تتماج بماست همچو آب زره است | شیربا برنج و مرغ دست اموز است
بغرا چو خسته چو شیره شاهین | شیرا است برنج زرد و کاچی بوز است

در سفره که بریان افروز است   همچون گل ماهی جگر کیپه بسوز است
[illegible]   در درد ... خوش ... افروز است

ولهُ ایضاً

ور سوز کباب اگر نگردد بریه   ور مرغ مسمّی بود فربه بره
از قلیهٔ سیب زعفران بار بگیر   کان سرخ و سفید زرد و تر از بره

ولهُ ایضاً

گلنار حشیش لاله رنگینست   با چون گل قهقهه شاهدی شیرین است
یا نیمهٔ نارگیل تر شکل شکر   چون خطمی و شاخ نخچ گل نسرین است

ولهُ ایضاً

با شیر اگر دوغ فرومایه نبودی   چندین فرح کشک که ماستی که بودی
در پیش نبودی که بادنجان بر دمی   رخسارهٔ روغن بزعفران کی بودی

ولهُ ایضاً

آن بره که عدس بر برنج کاچی میرد   کو نیز چو رشته چیزی بپذیرد
گر دنبه بود روغن کاچی و عدس   بدبختان سوز دنبه خشکی گیرد

میگفت

میگفت ... چو سپیده ... [illegible]   ور شیره ... سفید ... [illegible]
در بزم محفل ... شدم در ...   از ... [illegible]

ولهُ ایضاً

دست با شه هر سیرتی بکردن نرسید   چاره است بجز دیدن و حسرت خوردن
در معدهٔ گرسنه کر بوده با رشت بهشت

ولهُ ایضاً

غوغا بوده در پادشه اندر ولایتی

کاچی بگذر و بگرا امروز از مودم   من حب المحبوب حلّت بی الندام
النعمت عند کری بوی خوش کشک

ولهُ ایضاً

با زاهد و از مخنث کاچی بر سیدیم

رشته خواران نظر بدو بر گیرند   تا نقره کنان بر پانیم
ایران سحق کره ناکیپا نهادیم

ولهُ ایضاً

تو زینبا بین که با زیبا نهادیم

در مطبخ خانقاه بغرا امروز   با جو شیره قیمه همی گفت ببوز
گر کشک شوی خادم کاچی چه شوی

ولهُ ایضاً

در خورد رطبان بود روغن جوز

در مطبخ بقعه زعفر یک روز | میگفت بطرز رشته قیمه بروز

گر سیر بود و چوش بلبل عجب | در خورد زبا طبیان بود روغن گوز

ولہ ایضا

ای که طبخی میکنی اول بدان | کاش تنها گوشت دارد اعتبار

کامه را باشد شلم بی لحم و شحم | ورنه زرده در درون دارد نهار

ولہ ایضا

انان که برشته همچو باشیر کنند | واندر رقنق چو شیره پنیر کنند

از قیمه و هند و روغن آب علفتی | مرغی که زنا همچو بزنجیر کنند

ولہ ایضا

اندر سر خوان بی هریسه هیچ | خال رخ نان نشد عدس هیچ

از ماش خورد دانه و از برنج آب | مرغی که فتد در قفس هیچ

ولہ ایضا

ای قند که در برنج خواهی کرد | این کله بر اشکنی از طبیعت جو بود

بکر همچو نبات بر کشی سر بفلک

ولہ ایضا روزی چه عسل جلاب حلوا خواهی بود

گرکه با

[illegible] نقش کی میز نانی | واندیش [illegible]

سالم خورده بود در آن زیرپنی | خواهد که بران کرد [illegible]

ولہ ایضا

دوستی با بره فربه نکوست | دنبه تنکلک ار بریان نکوست

دنبه تنکلک نیار ز دولت | پس کله بکجا شدست بریان پوست

ولہ ایضا

در دیگ کماج کاک بر پیش نهی | میگفت که خورده زیر لب ملهی

با تازه کلیچه خوش گشت کماج | گون سوخته کنده آتش دانی

ولہ ایضا

نان گفت بکاک بر پیش نهی | میگفت بخورده زیر لب ملهی

با تازه کلیچه خوش گشت کماج | گون سوخته کنده آتش دانی

این در خور خوش کماج دانی دارد | ان همچو تنور هست آتش دانی

ولہ ایضا

چون چو شره غنچه دهان باز گشود | با تازه بهار برگ بغرا فزود

کاهدکل زرد مطبخی افزود | رنگی که زعفرش چنین باید بود

مینو چو گل طری از آن نازک بود   با برگ گلی از زبان خیزی فرمود
کامد گل توری و باش بنمود   رنگی که کباب شی چنین باید بود

ولہ ایضا

لب همچو شقایق سر آن بگشود   با زنبق زناج چو زیبا فرمود
کامد گل است بخلایق بنمود   رنگی که شراهیش چنین باید بود

ولہ ایضا

همچون گل کیپی چو کدو کبک نمود   با سوسن با چو مزه افزود
کامد گل تفته از غضه نمود   رنگی که مقبلش ان چنان باید بود

ولہ ایضا

پالوده چو خوش نظر طلی زرگین است   فرنی با ترش سمن بری شیرین است
در قلیه برنج با قلاو تره سبز   مانند مورد بر گل شکین است

ولہ ایضا

لوزینه در این سفره چه جای دگر است   زنبور لب هر یکی نباتی دگر است
نام تتماج بو زبان بردم   ماست را آب در دهان آمد

ولہ ایضا

یکی

یکی طاس از نیه در صباحی   بهتر ز هزار صحن کاچی

ولہ ایضا

خوش است قلیه برنج از میانه روغن   بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

ولہ ایضا

چو روغن سر بکشد گر با در آئی   چه قلیه که به عشقی بسرائی

ولہ ایضا

کر بنی سر بر استان کدک   ان هذا لاقل فی الباب

ز راه دیده نظر کن که برنج زرد زیبست   که سر قلیه بر اطراف آن نکوست

ولہ ایضا

صحن برنج میکند قصد دل گلابی شکن   قصد دل شکستگان هر که کند خطا کند

ولہ ایضا

کاچی نماند و قاعده زشت او بماند   بورک برفت و نام نکو یادگار کرد

ولہ ایضا

نان نانست سیمان می و چنگل حلوا   وقت است که این پرده بیکسو فکنم

صحن برنج میکنند قصد دل کلاکش قصد دل شکنند هر که کند خطا کند

ولە ایضا

کاچی نماند و قاعده رشته او بماند برک برفت و نام نکو یادگار کرد

ولە ایضا

نان بهشت سیمان من بچکاد حجاب وقتست که این پرده بیک سو فکنم

ولە ایضا

خیل و عفر زعفران اوج کرده بهمت اینک صد دسته آمد برابر بکلانی

ولە ایضا

من اگر وصف طعامست تو میگویم تو خواه انزای مطبخم بیند کیرد جواه ابدال

ولە ایضا

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من ورکشت درست وصلا در داده اندر جهان

ولە ایضا

قدح بورک است و قلیه اگر چه بودی جای بورک قلیه بودی

ولە ایضا

بجز قلیه و صحن بورک و لا کر جو بیند کاهیش باید کشت

سهان

میان کله و تتماج این قدر فرق است که این کنند غم خانه شان این کند جهاد

ولە ایضا

اگر تو سلسله نفره را کجا بیند درون اش ترش کنده بغلطانی

ولە ایضا

شکم پر ز حلوا دبریانی نکوست عدس گر شکم پر کند خوبی اوست

ولە ایضا

گر تبختر کنندم که سر خوان کره جوزی قلیه و کبک را دهم بورک و تتماج

ولە ایضا

صبر بسیار بباید پدر نان شکر را تا که کرما در کیپا چنین ذخیره برآید

ولە ایضا

گر دا اینچه ماست خواهی گشت شکل کاچی بچشم من خوش است

ولە ایضا

بس از سنجا جله روش گشت برنج که بورانیست بادنجان و با دیگ لب

ولە ایضا

کفچه اند بر قدح زد و دور باش گفت ای تتماج از آن و دور باش

بپور کس منار و زکاجی منزل | که این هر دو بسوز رود باشد زوال

ولہ ایضا

بترسم که این قدح بگذری چو بیدریغ | که مطبخش تحمل درد دوری نمیکنی

ولہ ایضا

گفتا که با زر چرا رم گفتم | زناج اگر راست همی باید گفت

ولہ ایضا

نصیحت همینست جان برادر | که تتماج بی نان مخور تا توانی

ولہ ایضا

باچه کاو بگو کله بر آر ز دیگ بار | تا بدر آلند که ارکسبی نی زین دستست

ولہ ایضا

زین جوابات مخالف که تو کردی بمعقل | شد یقینم که غرض عرض منارکی بود درست

ولہ ایضا

بیش از من و تو برخ کاچی گشاده اند | در شاب نیک کجنی و کوفه بد اجری

ولہ ایضا

بیش زبان باسن بعشق از کاک | همچون مقلب کشش ز بار شده

دارره بریان

تنوره بریان و کنگر همچنان دیکره باش | لشبوا زمین جای کل کل بش جای خار خار

ولہ ایضا

هر شامی ز معدنی خیزد | کنده از آتش و قلیه از تتماج

ولہ ایضا

چند بینم بشبی رشته قطایف در خواب | تا چه آید بمن از خواب بدین تا بیدار

ولہ ایضا

حیف نی شکر انکی بسوز رود آن بیحق | بسیار بخواید بسر انگشت ندار ابیست

هرچه از خوان شریعت در کلامم نحکم نشست

زان پشیمان گشته ام استغفر الله العظیم

تمت کتاب اطعمه معدوم

... ۱۲

مممم

لعمل ابو الـ ... رد المسروقة

تكتب هذه العزيمة في ورق الصبر وتدفن

على عتبة باب الذي سرق المسروقة مجرب مكنه

ويرد المال ... الا الا درق له معجبا

هم محمع مع ... عح عح كع

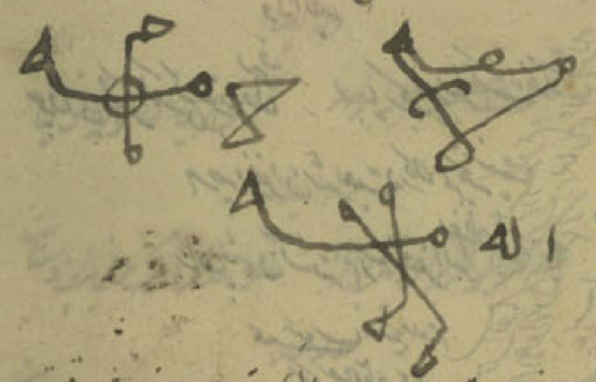

اکر خواهی تا مت عمر دردزار ... ندارد حارص ... هر روز

در آب روی در حمام یا خارج ... در ... واجب

شهادت خوابت دنیا ... لازم باشد والا ... رد ... کو ...

... نیت ... غذا ... توبه ... نود ... برابر ... قرآن

... طلاق ... الم ... د ... خواهی ... الله

طریق ... در ... رات

باره ی ٥ ٦ ٢ العور ل ٧ روز

در ... مند و ... ٧ ... ا و ... کاو ... باه

٢ ٦ ٤ ٤ اوده و ... کون ادیرد

تا ... از ١ ٣ ٨ ١ او ... ریزد

... رد در طرف ... و ...

٢ ٤ ١ ٥ ... رد و مشغول کند

... حقایت

یا آحمس لا اطبن

عصر الیوم اسم فوق را نوشته ... زن

و در جیب زوج کذاشته ... خواب ... طلاق

ان طلاق را ... نشر ... ده مجربات

... ورد ... الکو ... ماد ... درتا

... اسما ... الملك

فاحفظ فيها ... الذي

... والد ... الشرط

عجبه عند الاطباء ...

ودباء ... من صاحبها

... سحر ... نخط

ع ع ع ع ع م ١١

ء ء ء ء ء ء و م

ص م

عرب وحاه ادايه				ادكاد ادكوش			
ع	ج	ع	س	ذ	ا	ذ	غ
ت	ه	ت	ي	و	و	و	د
ج	د	ه	ر	ا	و	ا	ج
ه	ل	ه	أ	ت	ت	ب	ه
أ	ا	د	ش	ف	خ	س	و
ذ	ر	ت	د	و	ب	خ	ن
ن	ي	د	د	ش	ا	ا	ا
و	ب	س	د	د	ي	ت	د
اركار ارسكعص ريما بدايه							
ك	ا	ب	ك	ا	ي	آ	ا
ر	ش	م	ر	ك	و	ى	ك
ن	م	م	ن	و	و	ن	ا
ب	ك	ت	م	ا	ا	ا	ا
م	ه	م	م	ي	ل	ا	ي
م	ك	ك	ش	ك	ا	ا	و
ت	ر	ه	م	ب	ب	ل	ب
و	و	س	و	د	د	ت	د

دران بكارت

درس كارس سعف الف مايه							
ا	د	ذ	هت	ذ	ر	ر	ج
ت	ا	ي	ا	ج	ي	ن	ر
ا	ن	ت	ت	ر	ن	ج	ك
ت	ج	ا	ر	م	ا	ر	د
ن	ر	ت	ن	و	ت	س	ب
ع	ض	و	ه	ت	ر	د	ت
ي	م	ن	ر	ا	ب	ي	ب
ب	و	س	و	د	د	ت	د
درين نه سلاصي اد مايه							
ا	ا	ر	ه	ذ	ي	ف	ر
ي	ن	خ	ش	ن	ش	ن	د
ش	د	ش	ت	د	ت	و	ي
ت	و	د	ن	ذ	ي	ا	ه
ا	ر	ي	ا	خ	ر	ن	ي
ت	ف	س	ت	ي	ع	خ	ي
ب	ب	ت	د	دس	ش	دي	ا
ن	و	ه	ر	د	ر	ا	د

از جهت اصلاح الحال

ف	ر	ص	ر	ا	ت	خ	ب
ب	ا	ا	ص	ر	ك	م	خ
ص	ن	ب	خ	م	ي	و	م
ل	ع	ا	د	ا	د	ر	و
ه	ي	غ	ا	ه	و	و	غ
ن	ه	ل	ب	ا	ب	ا	ل
ا	ر	ب	ش	ج	ت	ب	ب
د	ش	د	د	م	س	ش	و

از روی دال تع سودا

ذ	ن	ن	ف	ت	م	م	ت
ي	ك	ك	ي	و	ا	ا	و
ب	ه	ب	ب	ج	ح	ح	ج
ر	و	ا	و	ف	ص	ت	ش
ق	ت	ا	ب	ا	ر	س	د
ن	ب	ي	ش	ا	ن	ن	د
ا	ي	ش	ا	ج	ف	ب	و
د	د	د	ي	م	رد	و	ر

[illegible]

دری عزیمت حرمت عالم الدنیا

ح	س	ي	م	س	ب	ا	ب
ك	ى	ك	د	ي	ع	ن	و
د	س	ر	ت	ن	ب	ا	ي
ا	ا	ذ	ش	ف	ي	ا	م
د	ت	و	ت	ي	ر	ا	ى
ن	ا	م	ا	ه	م	ن	ك
ا	ث	ا	د	د	م	ي	ر
د	د	د	د	ر	ن	ي	ه

ازین جهت نفع باید

ذ	ط	ذ	و	ا	ب	ا	ذ
ي	ل	ي	ب	ا	و	ا	د
س	ن	س	ا	ن	ا	ن	ي
ر	ا	ر	د	ف	ح	ف	ى
خ	د	ي	ذ	ا	م	د	ا
ن	ي	ب	ي	ر	ا	ر	ا
ا	س	ا	س	ي	ف	ي	ن
ت	ر	د	ر	ي	ن	ي	ف

اریکی حرکت حولیه نامه

ا	ا	ا	ت	ي	ي	ك	ا
ن	ن	ر	م	ن	م	س	ق
ق	ك	ر	د	ل	ا	وا	و
و	ن	ذ	ر	ح	ح	ش	س
ر	ر	و	ت	ك	ك	د	ن
ن	ث	ن	ف	خ	ث	ق	ل
و	ب	ل	ك	ب	د	ك	ك
س	س	ن	ن	ث	ث	د	د

ان سفرلو ده حوادثه نامه

ا	ب	ا	ا	ي	ا	ب	ر
ن	ي	ا	ا	س	ن	د	د
فن	س	ه	ه	ر	في	س	ا
ص	ر	ف	ي	د	ا	ر	ن
ر	ل	ك	س	ت	ب	ر	ف
ن	ت	د	ر	ب	ح	و	ش
ذ	ب	ن	ن	ي	ر	ر	ب
ر	و	و	و	د	د	د	د

ودیکر دول الارکی حولیه نامه

ا	د	ا	ا	ي	و	ي	ذ
ن	س	ن	ي	د	ت	د	ن
و	ي	و	د	س	ا	س	و
ث	ي	د	س	ي	ل	ي	ث
ك	ش	ذ	ي	ر	خ	ب	ض
د	ض	ا	ر	ن	ن	ن	ر
ش	ش	ي	ن	ا	ا	ب	ب
ي	ي	و	و	د	د	د	د

ان لمشه ودیشه مادنامه

ك	ا	ب	ا	م	ي	ا	ك
ش	ن	س	ر	د	ك	ا	ش
ه	م	ن	ع	ذ	ش	ي	ي
و	د	ب	ك	د	ه	د	ن
ب	ب	س	ي	د	ي	ت	ب
س	د	ت	ى	ت	ا	ن	د
ث	ن	ي	ا	ا	ش	ا	ش
ي	و	ي	و	د	د	د	د

اگر حکومت سرور دل شود باید

ا	ر	م	ح	ذ	ر	ع	ك
ح	ن	ز	و	ك	ن	و	م
و	س	ل	ت	ا	ا	ش	ش
ت	ل	و	ب	م	م	د	ط
ع	ع	د	و	ذ	ذ	ر	ل
و	و	ا	ا	ل	ل	خ	ن
ك	ن	ر	ج	ر	ش	س	ا
دو	و	ا	مو	د	د	ل	

در بیان اسکان محول جواب باید

ا	د	ب	ا	ح	ر	و	ن
و	ي	د	ا	ا	ن	م	ي
ل	ب	ع	ن	ت	ل	ا	ب
و	د	ش	ل	د	ح	ت	د
ر	ا	ب	ج	ت	ل	ا	ب
ر	ت	د	ك	ق	ب	ب	ت
ي	ه	ك	ب	ب	ب	ف	ه
و	و	ا	ت	د	د	ح	ر

در مقصد مراسم با کواکب

ف	م	ب	ا	و	ن	ا	ك
د	ص	ى	ر	ب	س	ن	ب
م	ت	م	م	ن	ب	ن	ن
ص	ي	ص	ص	ب	س	ب	ب
ب	ع	ث	ه	ي	ي	و	س
س	ن	ن	ي	ع	م	م	ن
ي	ي	ي	م	ر	ش	ر	ا
س	و	س	ن	ى	د	ى	د

اگر مقصود بر علما باید

ذ	م	م	ح	و	ر	ق	ص
د	ا	ص	و	د	د	و	ل
م	ت	د	م	ق	ح	ت	ق
ص	ا	ح	ض	و	ص	ا	و
د	ل	ص	د	خ	ش	ل	ب
و	و	ن	ط	د	د	م	و
ب	ب	ى	ل	ر	س	ش	ك
ص	ع	و	ش	ي	ي	د	د

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۱

ان حروف صدق است ما کرت

ا	ب	ا	ب	ي	ي	ر	ظ
ن	ن	ا	ا	ح	ي	ج	ه
ب	ن	ي	ر	ر	ا	ق	ص
و	ى	ب	د	ا	ن	ا	ق
ق	خ	ش	د	ع	ب	د	ر
و	ر	ا	ا	ص	ك	ي	س
د	د	ن	ل	ف	ب	خ	ك
س	س	ب	د	ث	ت	ر	ب

در سما و ضر مصعب است ما نه

د	د	ت	ن	ر	ر	ر	ق
ي	ي	ك	ع	ن	ن	ا	د
م	م	ى	ا	ع	غ	ن	و
ا	ا	م	د	و	و	غ	د
ض	ض	ا	ي	ه	ه	و	ر
ن	ض	ض	ن	ف	ر	ه	ف
ع	د	ب	د	ب	ب	ه	ص
و	و	ث	و	د	د	ر	د

ان سمار صحف ما ند ما نه

ا	ا	ب	ا	ى	ى	ى	ذ
ن	ن	م	ا	م	م	ا	ى
د	د	د	ن	ى	ى	ى	م
ض	ض	ش	س	ن	ى	ب	ض
و	ر	د	ص	د	ص	س	ح
ص	ح	ا	ت	ح	ث	ذ	ن
ت	ى	ى	ى	ى	اک	ک	ا
ا	ب	ش	ب	د	د	د	د

در حلسے لعے سلما د ما نه

د	ف	ب	ص	س	ن	ع	ل
ى	ح	د	ح	ن	ب	ا	ش
ج	ا	د	ن	ن	د	ش	د
ک	ش	ک	ا	ن	م	س	ع
ص	ن	ت	س	س	س	ق	ش
ت	ت	ت	ا	ب	ح	ح	ى
ا	ذ	ب	ن	ت	س	ا	ج
ص	ب	ش	ن	ث	ح	ه	ک

دور روکح حرب ٣ ماه

ا	ا	ت	ب	ی	ی	ر	لا
ن	ن	ک	ن	ض	ض	ا	ی
ن	ن	ی	س	ب	ر	ن	ت
ا	ا	ذ	ا	م	م	ن	ی
ی	ی	ب	ن	م	مم	ه	ر
ن	ن	ت	ن	ت	ت	ر	خ
ب	ن	ب	ا	ا	ب	ا	س
ش	و	ش	ت	د	د	د	ن

سرای حاسب آ

ت	ت	ا	ا	ع	ع	ن	ی
ب	ب	ن	ن	ی	ی	خ	خ
ر	ق	ا	ق	ه	ا	ب	ا
م	ی	ت	ب	ا	ن	ع	س
ن	خ	ب	ی	س	ا	ی	ط
ت	ب	ب	ا	ک	ع	ن	ن
ل	ک	ل	ی	ی	س	ا	ب
ل	س	ر	ق	ه	ت	ل	ل

سلطان

سلطان عبد الکریم ماه

ا	ع	س	ا	ی	ا	ل	ی
ن	د	ط	ن	س	ل	ا	س
ل	ن	ن	ل	ط	ب	ا	طب
ا	و	خ	ا	ن	و	ی	خن
ع	ا	ع	ع	د	ی	د	ا
ا	ن	ا	د	ل	س	ل	ل
ت	ل	ت	ن	بی	ت	کن	ش
ن	ا	ن	و	د	ن	و	د

دور سوح حرب ٦ ماه

ا	ب	ت	ح	ی	ی	ر	ر
ن	م	ک	ک	س	ن	ا	ت
ف	ف	ی	ب	ر	ع	ن	ح
ب	ت	س	ت	ا	ب	ف	ر
م	و	ر	ا	ن	د	ب	ز
ف	ا	ح	س	ع	ی	ت	ک
ث	ن	ر	و	ب	س	ب	ن
و	ف	و	س	د	ر	د	ت

١٠٠
١٠٠
٣٢٠

حروف اسامی ملائکه بروج شمسیه							
ا	ا	ا	ن	ذ	ذ	ذ	ن
ی	ی	ی	غ	ص	ن	ن	ی
م	م	م	ح	ل	ل	ل	ا
ک	ک	ک	ی	ن	ن	ص	ل
ف	ف	ر	س	ع	ع	ر	ق
ه	ی	م	د	ا	ن	ی	ب
ب	ب	ب	م	ی	ی	ی	ص
ن	ن	ن	و	د	د	د	ت

این نقش کامل علم کیمیا است							
د	س	ا	س	ر	ا	ک	ع
ه	ع	ر	ی	م	ی	س	ا
ه	ل	ع	و	ع	ر	ی	ب
ل	ت	ک	ی	ق	ح	ن	ف
ا	ص	ا	ل	م	ی	ص	ه
م	ل	د	ا	ک	ن	ف	ی
ل	ب	ش	ب	ش	ا	ش	ا
و	ش	ق	ش	د	د	ر	د

ای حس

افسون جهت دفع تب و اسیر در وقت طهارت بخواند کف دست
بمرض مخصوص ازدست مالیده طهارت کیرد افسون این است
کاکا کر و کرته بر کو کرته جو کرته سون جو ته رس نامی
رستیو رو های افسون دیگر جهت مذکور بطریق مذکور
ابل جمل جمو سارا چو رکو اسیر بند ها را راجه
پنجه چی جالی گو مردیت هرکس این دوازده اسم را که
وسط آن واو است در شرف شمس برلوح دوازده در دوازده
نقش کند و باخود دارد عظمت و حرمت او روز بروز زیاده شود و در نزد
پادشاهان و وزرا و حکام و امرا الواجد الواحد الوارث الواسع
الوافی الوالی الوتر الودود الرفیق الوکیل الولی الوهاب
اینها از برای محبت و عزت و جمع و تفریق و بغار از امراض و طهر
دیگر که نزد جبار برود این اسما را ورد سازد العزیز القادر
القوی ذو القوة المتین المقتدر الجبار المتکبر شدید القاهر
جهت تجارت از غنم و وسعت رزق و اقبال و تسخیر نفوس
و برکت و کسب ورد سازد التواب الغنی القریب

... سلطان ... آیه و عدد معالج ... بیاورید این ... گذارد

٥	٤	٣	٢	١
١٠	٩	٨	٧	٦
١٥	١٤	١٣	١٢	١١
٢٠	١٩	١٨	١٧	١٦

آیه و عدد معالج الغیب دارد ... نوشته
از ... عدد ... گذارد

[illegible]

ولیلست بر ملک و سلطنت و نقره — ولیلست بر آزار و رنج
ولیلست بر عدل سلطان — ولیلست بر پدید آمدن کمینه
دلیل است بر وجود و دولت ارکان — ولیلست بر بودن امر و نفع
ولیلست بر فتور ... کار — ولیلست بر آمدن ... او
ولیلست بر حصول سفر ... و عاقبت — ولیلست بر رسیدن ... حاجت او
ولیلست بر شدت محبت و ... — ولیلست بر نجات از غم و غصه
ولیلست بر راستی و صحت خبر — ولیلست بر صحت ... از مهم
ولیلست بر ظفر و نصرت بر دشمن — ولیلست بر جود و سخا و خیر
ولیلست بر علم و حکمت — ولیلست بر عطا و صدق و وعد
ولیلست بر صحت تزویج — ولیلست بر یافتن مال و داد
ولیلست بر حصول وله دیگر همراهان — ولیلست بر رسیدن ملک و سلطنت
ولیلست بر غلا و غبار و غرور — ولیلست بر جور سلطان و فتح ... او
ولیلست بر ... کمینه — ولیلست که این امر درست
ولیلست بر تنگی دستی و افلاس — ولیلست بر خسران در تجارت
ولیلست بر وارد شدن نعمت و ... کون — ولیلست بر آنکه ...
ولیلست بر آنکه صاحب ... نمیباشد — ولیلست بر بغض و عداوت

دلیلست بر خوف و غم و علم و فرح | و دلیلست بر بطلان خبر و حصول مراد

دلیلست بر بطلان تهمت | و دلیلست بر سبب و عدم ظفر

دلیلست بر بخل و ضیق نفس | و دلیلست بر قلت علم و بدایت آن

دلیلست بر قلت وفا و عهد | و دلیلست بر ترویج و صلاحیت

سوره نساء

دلیلست بر نیکو بودن ترویج | و دلیلست بر قلت اولاد

دلیلست بر رسیدن ملک و سلطنت | و دلیلست بر ارزانی نرخ و خیر بسیار

دلیلست بر صلاح و نیکی | و دلیلست بر وجود ضاله و گم شده

دلیلست بر حصول آنکه مراد آن | و دلیلست بر زنان و بیماری مال بسیار

دلیلست بر برکت تجارت | و دلیلست بر قدوم غایب

دلیلست بر برکت سفر و تأخیر او | و دلیلست بر تأخیر حاجت و عدم ظفر

دلیلست بر محبت و لعنت | و دلیلست بر فرح و نجات از رنج

دلیلست بر صدور امر و صحت خبر | و دلیلست بر صحیح بودن تهمت

دلیلست بر ظفر یافتن بر دشمن | و دلیلست بر نفی وجود خیر

دلیلست بر قلت علم و تعب | و دلیلست بر خلف وعده و عهد

سوره مائده

دلیلست بر وفا بعهد و حفظ عهد | و دلیلست بر دلداری ترویج و دشمنان او

و دلیلست بر آزادی اسیران ظلم

دلیلست بر رزق و زن و فرزند | و دلیلست بر رسیدن ملک و سلطنت

دلیلست بر ارزانی و بسیاری خیر | و دلیلست بر حلم و والی و خوش

دلیلست بر آنکه گمشده پیدا شود | و دلیلست بر بطلان امر و مقبول آن

دلیلست بر قلت مال بعد وسعت | و دلیلست بر خسران در تجارت

دلیلست بر خسران در تجارت | و دلیلست بر آمدن غایب

دلیلست بر سفر و نیکو بودن عاقبت او | و دلیلست بر رسیدن حاجت

دلیلست بر بغض و دوری قلوب | و دلیلست بر فرح و نجات از غم

دلیلست بر آنکه آنچه طلبیده میسر شود | و دلیلست بر برائت متهم از تهمت

دلیلست بر نیکی اسلام و ظفر بر خصم | و دلیلست بر سخاوت و سعه صدر [illegible]

سوره انعام

دلیلست بر رسیدن علم و حکمت | و دلیلست بر ضعف و علم

دلیلست بر خلف و عدم تعقب طلب | و دلیلست بر مفارقت زوج و طلاق

دلیلست بر مرگ دشمن و ولد | و دلیلست بر آنکه میسر شود ملک و سلطنت

دلیلست بر نشر خیر و ارسال نعمت | و دلیلست بر عدم اطمینان و حسن طلب ایشان

دلیلست بر وجود ضاله و گمشده | و دلیلست بر بطلان امر و نمودن آن

دلیلست بر فقر و عدم مال | و دلیلست بر خسران در تجارت و وقوع ضرر آن

دلیل است بر زود آمدن غایب   دلیل است بر تاخیر آمدن از سفر
دلیل است بر رسیدن زر نو   دلیل است بر نقص و عداوت
دلیل است بر شدت و انکار حمیت   دلیل است بر صحت خبر و حقیقت آن
دلیل است بر صحت تهمت از متهم   دلیل است بر ظفر از دشمن خویش

سوره اعراف

دلیل است بر بخل و ضیق قلب   دلیل است بر قلت علم و زینت
دلیل است بر وفا بر عهد و بهار حاجت   دلیل است بر رنج و خیریت آن
دلیل است بر مرزوق شدن اولاد ذکور   دلیل است بر بالا نشستن چیزی
دلیل است بر ارزانی و کثرت خیر   دلیل است بر عمل سلطان و قدر کار تنگ
دلیل است بر نیت گم شده و غایب   دلیل است بر بطلان مرکب سؤال
دلیل است بر بسیاری مال و رزق و ولد   دلیل است بر منفعت و در تجارت
دلیل است بر آمدن غایب زود   دلیل است بر رسیدن سود و حرکت
دلیل است بر رسیدن حاجت و زر نو   دلیل است بر حبس و لطف
دلیل است بر خلاص از غم و آمدن فرح   دلیل است بر صدق خبر
دلیل است بر صدق تهمت از متهم   دلیل است بر ظفر و غلبه از دشمن

سوره انفال

دلیل است بر ظفر از عدو   دلیل است بر بخل و تنگی سینه و تعب
دلیل است بر بزرگی

دلیل است بر رسیدن علم و معرفت   دلیل است بر عدم وفا
دلیل است بر عدم وفا و فاخر   دلیل است بر حصول عدم فتوح
دلیل است بر قلت اولاد و بابت مال   دلیل است که هلاک نیز شد تا نفسش را نکوید
دلیل است بر ارزانی و کثرت خیرات   دلیل است بر جور سلطان
دلیل است که دزد بر ده یافت نشود   دلیل است بر وجود امر مسئول عنه
دلیل است بر قلت مال و طلب بد   دلیل است بر خسران در تجارت
دلیل است بر زود آمدن غایب   دلیل است بر سفر و خیریت آن
دلیل است بر دوری از ادراک حاجت   دلیل است بر نقص و قلت حکمت
دلیل است بر شدت و مانع او را حمیت   دلیل است بر بطلان خبر

سوره توبه

دلیل است بر بطلان تهمت   دلیل است بر برائت از تهمت
دلیل است بر ظفر عدو   دلیل است بر بخل و ضیق نفس
دلیل است بر قلت علم و هنر   دلیل است بر صدق و وفا
دلیل است بر کثرت رنج و خیر   دلیل است بر قلت اولاد و بسیاری مال
دلیل است بر رسیدن ملک و نصرت   دلیل است بر ارزانی و بسیاری خیر
دلیل است بر عدل سلطان   دلیل است بر یافتن چیز گم شده

دلیل است بر وقوع امر کار آن | دلیل است بر بسیاری مال و منال

دلیل است بر حیرانی در کار | دلیل است بر در آمدن غایب

دلیل است بر سفر و حوائج آن | دلیل است بر رسیدن مشکل و دیرکرد

دلیل است بر نقص و هلاکت و حسرت | دلیل است بر فرج و گشاد از غم

سوره یونس

دلیل است بر [illegible] خبر | دلیل است بر رسیدن [illegible] و وقوع آن

دلیل است بر [illegible] نعمت | دلیل است بر کشف دشمن

دلیل است بر جود و سخاوت آن | دلیل است بر علم و حکمت آن

دلیل است بر وفا و صدق وعده | دلیل است بر سعادت [illegible] و احوال و خلق

دلیل است بر بودن ولد و دختر | دلیل است بر بهشت ملک

دلیل است بر قحط و گرانی | دلیل است بر علل اطفال

دلیل است بر [illegible] | دلیل است بر بودن اهل امر

دلیل است بر کثرت اولاد و مال | دلیل است بر بسیار عیال و مال

دلیل است بر بسیار رنج | دلیل است بر دیر آمدن [illegible]

دلیل است بر عز و حرمت آن | دلیل است بر [illegible] حاجت

دلیل است بر [illegible]

سوره هود

دلیل است بر ناخبر [illegible] | دلیل است بر بغض و عداوت

دلیل است بر فرج و نجات از غم | دلیل است بر رحمت خبر و بودن امر

دلیل است بر ابطال تهمت | دلیل است بر غلبه عدو و قوت

دلیل است بر جود و سخاوت و نبوت | دلیل است بر رسیدن علم و حکمت

دلیل است بر نقض عهد و نکث وفا | دلیل است بر [illegible] انسان

دلیل است بر آنکه ولد دگر آید | دلیل است بر ملک و سلطنت

دلیل است بر قحط و غلا و تنگی | دلیل است بر نیک [illegible] اطفال

دلیل است بر [illegible] زنده | دلیل است بر نبودن امر

دلیل است بر بسیاری مال و رزق | دلیل است بر رنج در تجارت

دلیل است بر دیر آمدن غایب | دلیل است بر سفر و رسیدن حاجت

سوره یوسف

دلیل است بر فرج و نجات از غم | دلیل است بر صحت خبر

دلیل است بر ابطال تهمت | دلیل است بر بخل و امساک

دلیل است بر قوت عدو | دلیل است بر آنکه [illegible] علم و حکمت

دلیل است بر وفا و عهد و قضاء حاجت — دلیل است بر آنکه بر دیگری میسر نشود
دلیل است بر کثرت اولاد — دلیل است بر رسیدن بملک
دلیل است بر قحط و گرانی نعمت — دلیل است بر جور و ظلم سلطان
دلیل است بر پدید آمدن گمشده — دلیل است بر وقوع زیر
دلیل است بر بسیاری مال و الحق — دلیل است بر بسیاری نفع در تجارت
دلیل است بر بسیاری نفع در تجارت — دلیل است بر بسیاری خیر و قدوم غایب
دلیل است بر سعی و تسهیل حاجت — دلیل است بر صفا و محبت و مودت

سوره یوسف

دلیل است بر صدق وعده و محبت — دلیل است بر طول محبت و زیادت آن
دلیل است بر صدق خبر و حقیقت آن — دلیل است بر بطلان تهمت از ایشان
دلیل است بر ظفر و غلبه — دلیل است بر بخل و امساک
دلیل است بر کثرت معرفت و علم — دلیل است بر عهد و وفا
دلیل است بر صلاح کار و ترویج — دلیل است بر آنکه اولاد بسیار است
دلیل است بر آنکه عمر سایل دراز — دلیل است بر ارزانی نرخ
دلیل است بر عدل سلطان — دلیل است بر برگشتن دود بعضی
و دلیل بر مهر او

دلیل است بر محبت امرد اول — دلیل است بر عنا و بسیاری خیر
دلیل است بر کمی نفع و سود — دلیل است بر آمدن غایب
دلیل است بر خیر سفر — دلیل است بر ادراک صحبت و درازی

سوره ابراهیم

دلیل است بر خیریت ترک سفر — دلیل است بر تاخیر و ابطال حاجت
دلیل است بر حصول حاجت از جانبین — دلیل است بر فرج و نجات از غم
دلیل است بر بطلان خبر — دلیل است بر بطلان تهمت
دلیل است بر قوت و غلبه بر عدو — دلیل است بر بخل و امساک
دلیل است بر قلت علم و معرفت — دلیل است بر فساد امر نساء
دلیل است بر کثرت اولاد و ذکور او — دلیل است بر عدم ملک و سلطنت
دلیل است بر ارزانی سال — دلیل است بر عدل سلطان
دلیل است بر آنکه گمشده پیدا نشود — دلیل است بر دوری امر و بطلان او
دلیل است بر کثرت مال و جمع او — دلیل است بر ترک رنج در تجارت
دلیل است بر آمدن غایب زود — دلیل است بر دیر آمدن غایب

سوره الحجر

دلیل است که سفر خیر است — دلیل است بر یافتن حاجت
دلیل است بر مودت و محبت — دلیل است بر شدت و بقاء محنت
دلیل است بر آنکه بعض حق است — دلیل است بر بطلان بعض
دلیل است بر قوت عدو و غلبه او — دلیل است بر امساک و بخل
دلیل است بر ادراک علم و معرفه — دلیل است بر وفا بعهد و وعد
دلیل است بر صلاحیت تزویج — دلیل است بر بسیاری مال و ولد دختر
دلیل است بر محنت نهفت از تهمت — دلیل است بر خسران در تجارت

و دلیل است بر رسیدن بملک و دولت — و دلیل است بر ادرار نعمت و بسیاری خیرات

و دلیل است بر جور سلطان — و دلیل است بر بند بسیار کم شده

و دلیل است بر وقوع امر از سلطان عظیم — و دلیل است بر رونق مال و ...

سوره نحل

و دلیل است بر رنج بسیار در تجارة — و دلیل است بر زود آمدن غایب

و دلیل است بر فقر و خواری — و دلیل است بر حصول مراد و مطلب

و دلیل است بر بغض و هلاکت — و دلیل است بر فرج و نجات از غم

و دلیل است بر رحمت خیر و رزق — و دلیل است بر بطلان تهمت

و دلیل است بر نصرت و غلبه بر اعداء — و دلیل است بر جود و سخا

و دلیل است بر قلت علم و معرفت — و دلیل است بر کثرت خلاف و دغا

و دلیل است بر فساد امر — و دلیل است بر رزق و نعمت و اولاد و ذکور

و دلیل است بر رسیدن بملک و دولت — و دلیل است بر زوال رنج و ملال

و دلیل است بر جور سلطان — و دلیل است بر آنکه گمشده بیابد و بر نگردد

و دلیل است بر بطلان امید و ادای عمل — و دلیل است بر رزق و مال بسیار

سوره اسرائیل

و دلیل است بر خسران در تجارة — و دلیل است بر هدم عمارت و عود آن

و دلیل است بر سفر و خیریت آن — و دلیل است بر قضاء حاجت و رسیدن بمراد

و دلیل است بر حبس و ذلت — و دلیل است بر بقا و نعمت و رحمت

و دلیل است بطلان

و دلیل است بر بطلان خبر و اهل دشمن — و دلیل است بر حجت و تهمت

و دلیل است بر ضلال دشمن — و دلیل است بر هلاک و تعجیل

و دلیل است بر علم و معرفت — و دلیل است بر وفا و صدق و عهد و دوام کار

و دلیل است بر صلاحیت امر — و دلیل است بر رزق و نعمت اولاد

و دلیل است بر عدم حصول ملک — و دلیل است بر غلا و قلت خیر

و دلیل است بر جور سلطان ظالم او — و دلیل است بر آنکه گمشده باز نیاید

و دلیل است بر وقوع امر از سلطان عظیم — و دلیل است بر وقوع امر و زوال

سوره کهف

و دلیل است بر اسباب ... — و دلیل است بر خسران

و دلیل است بر زود آمدن غایب — و دلیل است بر تاخیر سفر و رسیدن خبر درد

و دلیل است بر تاخیر حاجت او — و دلیل است بر رنج و عسرت

و دلیل است بر نزهت و نعمت — و دلیل است بر حجت سفر و تحقیق آن

و دلیل است بر بطلان تهمت — و دلیل است بر قوه دشمن

و دلیل است بر بخل و امساک — و دلیل است بر حصول علم و معرفت

و دلیل است بر خلف وعده و عهد — و دلیل است بر صلاحیت امر و رنج

و دلیل است بر حصول مال و نعمت — و دلیل است بر حصول ملک و سلطنت

و دلیل است بر استوار گفت و غلا — و دلیل است بر عمل سلطان

دلالت است بر بنده آزاد گشتن — دلالت است بر بنده اسیر شدن

سوره مریم

دلالت است بر طلب امر مسئول عنه — دلالت است بر زر و سیم و مال بسیار

دلالت است بر رنج بسیار — دلالت است بر دوری از اهل و عیال

دلالت است بر تاخیر سفر — دلالت است بر دیدار حبیب او

دلالت است بر اتفاق صادق و دشمن — دلالت است بر کمال ارادت

دلالت است که صحبت صحیح است — دلالت است بر طلب کسب و رای و اراده او

دلالت است بر طلب و ظفر بر اعدا — دلالت است بر نجات وجود او

دلالت است بر ملک تعلم و ادب — دلالت است بر زحمت و کوفت

دلالت است بر صلاح حسب و نسب صحیح — دلالت است بر مرزوقی اولاد ذکور

دلالت است بر سهل ملک و سلطنت — دلالت است بر فتوح و غنیمت

دلالت است بر حصول آمال و علم و جاه — دلالت است بر حضور قدر سلطان

طه

دلالت است که کسب توفیق نماید — دلالت است بر وقوع امر مسئول عنقریب

دلالت است بر سهل مال و حال — دلالت است بر ربح در تجارت

دلالت است که عافیت دریابد — دلالت است بر آنکه سفر میسر نمی‌شود

دلالت است بر رهائی امر او — دلالت است بر نقص و عداوت

دلالت است بر کمال علم و اعلام — دلالت است بر صحبت خیر و باطل

دلالت است بر طلب ...

دلالت است بر بطلان همت — دلالت است بر غلبه و ظفر بر دشمن

دلالت است بر توکل و احسان — دلالت است که میسر شود علم و حکمت

دلالت است بر نجات و خلاصی دین — دلالت است که ترک سفر اولی

دلالت است که ملال بر وی عاجل — دلالت است بر رسیدن ملک و دولت

دلالت است بر آرزوی بسیار خیر — دلالت است بر بسیاری حسد

سوره انبیاء

دلالت است بر عمل صالح — دلالت است که در دهر به اکرام

دلالت است که اکثر امورش عمده است — دلالت است بر نعمت و مال بسیار

دلالت است بر حیران در کار — دلالت است بر زوال اهل و عیال الی الله

دلالت است بر کرد و حرص ... — دلالت است بر زوال کار حبیب و دیر او

دلالت است بر مراد و سیم داد — دلالت است بر ترس و رجوع و خوف

دلالت است بر طلب حسن سیر — دلالت است بر صحت بهبت از مهم

دلالت است بر ظفر و غلبه بر دشمن — دلالت است بر توکل و احسان

دلالت است بر زوال علم و ادب — دلالت است بر حسب بر کلمه و عهد او

دلالت است بر صلاح حسب و روح — دلالت است که او را اولاد ذکور است

[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۱۲۶۲

هر گاه کسیرا عقرب گزیده باشد و او را خبر آورد که فلان
عقرب زده این دعا را بر کس است ...
حب ... اگر عقرب گزیده باید
این دعا را بر کس ... است

بسم الله الرحمن الرحیم یا کوکبا کا لی عکلی
کو کبا تلکا

...

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب طالعنامه است چون خواهی که طالع کسی را
بدانی بگیر نام او و نام مادر او انگشت دوازده گان طرح کن ببین که چند باقی ماند
بر آن حساب بگیر جمله علما و فضلا چنین گفته اند است حمل ثور
آتش خاک
جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و
باد آب آتش خاک باد آب
قوس و جدی و دلو و حوت ا ب ج د ه و ز ح ط
آتش خاک باد آب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ
۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰
ض ظ غ اگر یکی ماند حمل و اگر دو ماند ثور و اگر سه ماند جوزا
۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰
و اگر چهار ماند سرطان و اگر پنج ماند اسد و اگر شش ماند سنبله
و اگر هفت ماند میزان و اگر هشت ماند عقرب و اگر نه ماند قوس
و اگر ده ماند جدی و اگر یازده ماند دلو و اگر دوازده ماند حوت

ابتدا حمل

نگاه کردیم طالعنامه را این است بر آن مرد دیگر بر طالع حمل باشد
نظر کردیم در این طالع میمون و مبارک در ستاره های سعد و نحس
است که خدا آنتعالی بیافریده است و هر یک برجی را مکانی داده است
و حساب کردیم طالع تو حمل آمده است اما بدانکه ستاره آتشی است
و طالع تو طالع آدم صفی است صلوات الله علیه اما هر که بر این طالع

بر آید خداوندش بود دولت باشد و علامت وی آن بود که سرخ و سپید
چشم و بزرگ بود و این ستاره پادشاهان است رحیم دل و با شفقت
باشد اما بفرمان هر کسی کار نکند و بسیار اندیشه و خداوند عشرت بود
از روزها روز آدینه و روز سه شنبه و بر آب زد و از ماهها ماه محرم
و از فصلها تابستان و از چهارپایان پیل بود و از خدمت بزرگان
روزی مند بود و از خرید و فروخت و دولت و نیکوئی بود و هر کارها
که باشد بان کار تعلق داشته باشد و صاحب این طالع اگر
زن کند باید ستاره آتشی یا بادی باشد تا سازگار بود و اگر
با کسی دعوی و خصومتی داشته باشد بر دست راست انگشتی باید
ابتدا تا نصرت وی را باشد زیرا که این ستاره بر دست راست
مشرق است و اگر بماه نو نگرد باید که بر روی زرینه بیند تا همه
بر وی مبارک بود اما خداوند این طالع آسیم بود از دیو و پری
بی تعویذ و بی طومار نباید بود و پیوسته باید که حرز ابو دجانه
انصاری را با خود دارد تا از همه آفتها ایمن گردد اما خداوند این
ستاره را سفر کردن نیکو بود و کار او در سفر کردن نیکو باشد و

از

از میراث روزی مند بود اما نگر تا گناه نکند که زشت بود و در غیبت کسی سخن نه
گوید اما چون سال وی به چهل رسد نعمت و دولت بسیار بود و رنج
وی از پیران باشد و خطر وی یک سالگی و پانزده سالگی و چهل
سالگی و پنجاه سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله

طالع زن هر آن زنی که بر طالع ستاره حمل باشد علامت وی
آن بود که گونه روی مثل آتش سرخ زند نیکو روی و نیکو خوی بود
درشت گام و مویش شبگون بود اما با مردمان آمیزنده بود و زود خشم
گیرد و زود خشنود گردد و بسیار اندیشه و خداوند عشرت بود و لهو و
طرب دوست دارد و بر روی یا بر ران یا بر گردن او نشانی بود
خداوند فرزندان شود و هر چه طلب کند بیابد و از گوسفند روزی مند
بود از روزها روز آدینه و روز سه شنبه و بر آب زند و اگر شوی
اول نماند سه نکاح دیگر بر وی برود و از ماهها ماه محرم و از فصلها
فصل تابستان روزی مند بود و خداوند این ستاره اگر شوی کند باید
که ستاره بادی و خاکی بود تا سازگار باشد و اگر بماه نو نگرد بر جای
زرینه بیند انگاه بر وی مبارک آید خداوند این طالع از دیو و پری

آفت بر سد باید که خاتم سلیمان پیغمبر با خود دارد تا از شر ایشان ایمن
کرده اما اگر خداوند این ستاره را دشمن بسیار بود و در حق وی جادو کنند
باید که تعویذ با خود دارد تا از بیم شر ایشان ایمن باشد و اما اگر خداوند
این طالع را تعویذ و طومار نباشد زود از پای درآید اما از مهرش
روز پنجشنبه بود و از جامهای رنگین و سیر آب زرد و از دسته الحش
تعلق داشته باشد و ساخته باشند و سیر آنکه بود و از وطنی که او زاده
باشد دور افتد و از جاهای بلند و سرابیم بود و نماز شام از خانه
بیرون نباید رفت زیرا که از دیو و پری گزند رسد اما خطر وی
بیک سالگی و سی سالگی و چهل سالگی و چهل و پنج سالگی هم
بود چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله دیو نامه
حمل سلیمان پیغمبر بر ایشان رقم نمود که دیو ستاره حمل بیارید چون
دیو را بیاوردند دیو سلام کرد سلیمان هم جواب سلام داد و
گفت ای ملعون نام تو چیست و کی هستی و چه کار کنی دیو گفت
یا رسول الله نام من جادو ست و جای بودن بر سر چهار راه است و
پلهای بزرگ و کوهها و در زیر درختان باشد و کار من آنست که

هر که به او آید بلا آید از زن و مرد و کودک و بزرگ بی تعویذ و بی طومار شد
و خدا آن را نکنند من وی را رنج نمایم تا از رنج بمیرد من آنست که
چنان بشود که کسی را خواب نبرد و چون شب درآید بیماری چرک
زده شود و سر و چشم وی درد کنند و بیم آن باشد که هلاک گردد
پس سلیمان گفت ای ملعون علاج آنکس چه باید کرد دیو گفت
یا رسول الله یک گوسفند و یا مرغ سرخ بجهت صدقه بکشد و سه من نان
و سه من نمک به درویشان بدهد و قدری اسپند بیارد و این دعا
بر وی بخواند و بر آن خسته دود کنند و این تعویذ بنویسد و آنکس
با خود دارد حضرت حق تعالی او را در حفظ و امان خود نگاه دارد و صحت
کرامت فرماید ان شاء الله تعالی دعا اینست بسم الله الرحمن
الرحیم یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
و من جن لا منه فعن شر شیطان رجیم من الجنة فاقود
وغولاء وعوکه ساحرة وکاهن کاهنة قال موسی ما جئتم
به السحر ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین

بی شغلی با آدم آید لیکن مردی که طالع ثور دارد نظر کردیم برین
طالع میمون و مبارک است از دلیل هفت کواکب و دوازده برج است
طالع ثور آن صاحب کرمیم طالع ثور بر آید بدانکه ستارهٔ نوح پیغمبر است
و شرف قمر در این برج است سر از برج خود بر کند و زمین بحراق و
همه آن تابد چون در این برج آید خانهٔ مال صاحب طالع نیکو بود
اما هر که در این ستاره آید نیکو روی و نیکو خوی تمام بالا و شیرین سخن
و حلیم و آهسته کار و گندم گون و با دیانت بود و با مردمان خوش خوی
و اندامش موی ناک بود و لهو و طرب را دوست دارد و فراخ روزی
و فصیح زبان بود اما از روزها روز آدینه سه زد و از ماهها ماه صفر
و از فصلها فصل بهار و از شهرها شهر لبوی جنوب باشد و از
چهارپایان از اسب و خر و اگر بیم کرده بود و از خرید و فروخت دولت
مند بود و از جامهای ابریشمین و پیراهن زرد و اگر پیش بزرگان بدعوی
با خصومتی رود بر دست آنست البته و صاحب این طالع بسیار اندیشه
و حواس مرد باشد و رنج و محنت دیر آید ماند و خداوند این ستاره را
همه رنج کشیدن و ضایت زد و عمارت بسیار خواهد کرد لیکن از زنان

بی اوری

بی روزی با بوده نازک طبع و شوخ چشم باشد و بر انگاه مدارا ندهند
و اگر زن اول بماند بر چهارم یا بر پنجم قرار گیرد تا سازگار باشد و از زنان
خود روزی بیند بود اما از فرزند خود نیکویی نبیند اما علت وی از
سردردی باشد و بیرا خستگی باشد و خداوند این طالع را در بایی
نباید بود اگر خواهد که درو شکر و شغول بر دی ببیند تا آن ماه بر دی مبارک
بود و بیماری وی از کثرت زردی و خفقان بلغم و بیرا آمرزش نبود و طبع او سو
ترشی زرد و اگر بر دست چپ شکم خالی که ببیند مبارک آید و خداوند
این طالع را از دیو و پری بیم بود و بی نقوت و بی خطر نباید بود تا از
اسرها ها و آفتها ایمن باشد اما خطر وی بیک سالگی و دوازده سال
گی و چهل سالگی باشد و چون از آن بگذرد عمر دراز گردد انشاالله
تعالی **هر زنیکه** بر طالع ثور باشد علامت وی آنست که نیکو روی
و نیکو خوی با و نیکو سیرت و حق گوی و سخن مردم را دوست دارد
و گشاده ابرو و میانه بالا و با وفا و آهسته کار بود و طالب علم
و ساده دل و گندم گون و فراخ عشرت را دوست دارد و فراخ روی
و خداوند عشرت شود ما در و فرزند و گاه گاه از درد چشم بنالد و با مردمان

امیزنده بود و شیرین سخن و فصیح زبان بود اما از روزها روز چهارشنبه
وی را آب زده و از ماهها ماه صفر و از فصلها فصل بهار و از چهارپایان
بیم کرده باشد و از جامها رنگین بود اما بسیار اندیشه و فراخ دل
بود اگر شوی کند باید که بستاره سرطان یا حوت باشد تا سازگار
وی را باشد و خداوند این طالع را ضربت ناف زده و علامت نزدیک
بود اما از مردمان بی روزی بود اگر شوی اول نماند شاید نکاح دیگر
بروی بر دد از فرزند خود نیکی ببیند و اگر ماه نو نگرد بروی باد نیز
ببیند تا ماه بروی مبارک بود و از چهارپایان ماده ناف زده و از
گوسفند روزی مند بود خداوند این طالع را از دیو و پری بیم بود و
در پایگاه ستوران نباید رفت و آب نباید ریخت و بی تعویذ و
بی طهارت نباید بود باید که دعای عظیم با خود دارد تا از همه بلاها و
آفتها ایمن باشد اما خطری بدو ساله گی و بیست ساله گی چو از آن
بگذرد عمرش دراز بود انشاء الله تعالی دیو مادرگر حضرت سلیمان ع
پرسان شد فرمود که دیوش را نور در آب بیارید پریان دیو را حاضر کردند
چون دیو در آمد سلام کرد سلیمان ع جواب سلام داد گفت ای ملعون

نام

زن نوزده بیست دو گله بستی و جگر دو کنی دیو گفت یا رسول الله نام من خشطوی است
و جای بودن در چاههای کهنه و در حوضها و در پایگاه و در مزبلها و کار من
من این است هر که بدو آنجا بیاید از زن و مرد و کودک خرد و بزرگ بزند و بی تعویذ
و بی طهارت باشد خدا آزار با وی نکند من وی را زخم رسانم تا رنجی ببیند
من این است که خود را بوی چنان نمایم که هرگز چیزی مثل آن ندیده باشد
و فریاد زند و دست و پای و استخوانهای وی درد کند و درد چشم
گیرد و اگر زود درد آنکند درد بزیادت شود و بیم آن بود که هلاک
گردد پس حضرت فرمود که علاج وی چه باید کرد گفت یا رسول الله
یک گوسفند سرخ بچه صدقه بکشد و دود خشت عود عنبر بسوزد
و این تعویذ نوشته با خود دارد حقتعالی اورا از همه بلاها و آفتها در
پناه خود دارد و مرا دعا صلوات الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بکلمات الله التامات کلها من اسماء التامه والجامعة
ومن شر حاسد اذا حسد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بحق توریت و انجیل و
زبور و فرقان محمد مصطفی ص برحمتک یا ارحم الراحمین

باشم نیز فتان اگر بود برج دیگر بر طالع جوزا باشد همیون و مبارک
از جهت آنکه منزل قمر حساب کرده ایم طالع تو جوزا آمد بدانکه ستاره
جوزا استعاره حضرت پیغمبر است و اصل این ستاره از باد است و مشرق
مشتری در این برج است و طبعش گرم و تر است چون سر از برج
خود بر کند بر زمین مصر تابد اما هر که بدین ستاره زاید نیکو روی
و نیکو خوی و پارسا و فراخ چشم بود اما حکمای هند این ستاره
را نحس آرند اما خداوند این ستاره سخن فهم و باریک کار و تیز
فهم و با فصاحت و با دیانت و پرهیزکار بود و این ستاره هنرمندان
و نقاشان و طبیبان ست و از حکیمان و منجمان باشد خداوند این
ستاره را بزرگان عزیز دارند اما تیز خشم بود و زود خشم کرد و زود
خشنود گردد و آهو و طرب را دوست دارد همیشه شادکام بود هر چند
که بزرگتر شود کارش نیکو گردد و مال بسیار بدست آرد اما تو آنکه دولت
زود نیست کند اما صاحب این طالع را دشمن بسیار بود بجهت وی
جادوی کنند اما بر وی ظفر نیابد و خرید و فروخت عظیم و بر آب زود
دلیل روزها روز چهارشنبه و آدینه و از نامها ماه ربیع الاول و از فصلها

فصل

فصل بهار و از شهرها طرف خراسان و پیشه ای بزرگان نیکو باشد
و از چهارپایان هیچ گردد و اگر صاحب این طالع زن کند باید که ستاره
بادی و یا آتشی باشد تا سازگاری در میانه ایشان بود اما هر گرا
نیکی کند مکافات آن بدی بیند و هر چند که عمرش زیاده شود
نعمت و دولت بر وی بیشتر گردد و اگر ماه نو نگرد بر وی سبز بیند
بیند تا آن ماه بر وی مبارک بود اگر ملکی نزدیک وی و بد خوی باشد
خصومتی بر دست راست آنکس باید ایستاد تا نصرت وی را باشد
زیرا اگر این ستاره بر دست راست مفرست و زن خواستن و سفر
کردن و حجامت کردن بروز سه شنبه باید کرد تا مبارک باشد اما
صاحب این طالع آخر شکم یا سر گردن یا سر ران نشانی باشد این نشان
علامت نیک بختان است و لیکن باید که پیوسته نگین عقیق یا مهره
عقیق با خود دارد زیرا که هر بلا از آن بترسند که تا صاحب این
طالع از شر ایشان ایمن باشند اما بی تعویذ و بی طومار نباید
بود که تا از همه بلاها و آفتها ایمن باشد اما خطر وی بچهار ساله گی
بیست ساله گی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی

هر آن زنیکه بعبارة خود آید شد علامت بدی بخت کند
کوسفند کوشت ها بیکبار سیاه و تیز چشم بود و با مردمان آشنا بود باشد
اما منکر بود و آنها دلیجا از تر شد و خداوند دولت و نعمت باشد
و پیوسته بر طعام و لهو باشد و خواب بسیار کند و شوی دوست دارد
شوی کند گاه گاه در شکم وی آب جمع شود و طبع وی اکل و شکر زرد
و بخورد تا از همه بلاها او را نافع بود و لیکن هرکه را آب بیند بیفز کس
سبیل کند اما نیکو بدیها و نیکو خوی بود و بدن ضعیف بود و لهو
و طرب را دوست دارد از روزها روز چهارشنبه ویرا نیکو بود و از فصلها
فصل بهار و از جامها آنچه سبز باشد و از چهار پایان آنچه تخم کرده بود و او را
او را دو فرزند باشد اما خداوند این طالع او شمن لیبیا ر بود اما بروی
ظفر نیابند و از همه کس ویرا آفت رسد یکی پدر و یکی مادر دوست نیکو سیرت
با طاعت حق باشد و از دیو و پری بترسد ویرا آفت رسد بی تعویذ
بیطوما ز نباید بود تا از همه بلاها ایمن گردد اما خطر وی بچهار سالگی
و هفده سالگی و سی سالگی چون از آن بگذرد عمر دراز باشد ان شاء الله
تعویذ برج حوت حضرت سلیمان پیغمبر پریان را فرمود که دیو شاد ده

حرزا

حرز آنکه بار بدید پریان بود احاضر کردند چون دیو در آمد بحضرت سلیمان سلام
کرد حضرت جواب سلام داد گفت ای ملعون نام تو چیست و کجا باشی
چکار کنی دیو گفت یا رسول الله نام من عمی لیلی است و جای بود من
در گورستان ها و در زیر درختان و در خانه ها نیز گذر و آرام و کار من
آنست هر که بدو کی بها بگذرند و آزار کنند و من ویرا برنجانم
نشان رنجانیدن من آنست که درد سر و درد اندام و هر که را آب بیند
بترسد و بپای ویرا آفت زرد کنند و سخن نیو آید کرد حضرت سلیمان
پیغمبر گفت ای ملعون علاج آنکس چه باید کرد گفت یا رسول الله
فدایی یک گوسفند سیاه و مرغ سیاه بجهت صدقه بکشد و ده من نان
و سه من نمک بدرویشان صدقه دهد و این تعویذ بنویسد و بدرخت
ببندد او بر دود دخنت عود عنبر بسوزد و این دعا بر صحن روشن
بنویسد بمشک و زعفران و گلاب بشوید و شبها بخورد خدای تعالی
در امان خود نگه دارد و صحت کرامت فرماید ان شاء الله تعالی این است
بسم الله الرحمن الرحیم بحق ملجاء و ملجاه یا ربنا یا رب عاشر هانا
مظلون یا المطر ون ان ربکم الله الذی خلق السموات

بالارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی
اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین وبحق توریة والانجیل وزبور وفرقان محمد
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم باسم و اثر دعای بزرگوار فلان بن
فلان روی که طالع سرطان باشد نظر کردیم این طالع میمون و
مبارک در حساب دیدیم ستاره و سرطان آمد اما بدانکه ستاره سرطان
ستاره حضرت خضر است و ملکش از قمر است و اصلش آبی است و طبعش
سرد و تر است و شرف مشتری از این برج است و سعد کند چون مریخ از
برج خود بر کند بر زمین هندوستان تابد اما هرکه بر این طالع زاید سفید
روی و سیاه موی و نیک خوی و گشاده طبع و شیرین سخن و تیز خاطر و
نازک بود و مصر و شرکت دوست دارد و از خرید و فروخت دولت و
نیکوئی بیند و بار دهان جواب دادن و سفر کردن و زن کردن و حجامت
کردن بروز دوشنبه باید کرد و اگر غیر از این کند زیان بیند و در آن روز
چیزی که از معصیت پرهیز کند و اگر رسوا شود اما خداوند این طالع را

از روزها

از روزها روز دوشنبه و آدینه بهتر بود و پنجشنبه نیز و از خطرها بپرهیزد و در آن
روز هر چه بخرد و بفروشد دولت و نیکوئی بیند و اگر با کسی دعوی
و خصومتی داشته باشد زود بر دست آید آن کس باید ایستاده
نصرت دیر باشد زیرا که این ستاره بر دست جنب مریخ است و
اگر بماه نو نگرد بروی دختر نارسیده بیند تا آن ماه بروی مبارک آید
اما خداوند این طالع را پیوسته باید که حق گویان دوستی کند تا در کار
و مال زیادت شود اما زود خشم گیرد و زود خشنود شود و سخن
مخالف را دوست ندارد و فراخ روزی بود اگر زن کند باید که
ستاره خاکی یا آبی باشد تا در میان ایشان سازگاری باشد اما
ناشکور و ناصبور بود و در همه کارها بود و از شرکت کردن با روزی
بود و لیکن صاحب این طالع را خطر در سینه بود و این ستاره سرد
تر است دارویی گرم و خشک باید خورد همچو هلیله و بلیله رومی تا
او را نفع بود اما صاحب این ستاره را آسمانگی زود تا در رنج نیفتد
و پیوسته عمر را در خوشی گذراند اما هرکه نیکوئی کند مکافات آن
بدی بیند اما خداوند این طالع را بیم بود از دیو و پری باید که تعویذ

و بی طهارت ننشیند تا از شر ایشان ایمن باشد اما خطر وی در سی و سه سالگی
و شانزده سالگی و چهل سالگی و پنجاه سالگی بود چون از آن بگذرد عمرش
دراز باشد انشاء الله تعالی زن که طالع او سرطان باشد علامت آن
باشد که از روی [illegible] شکسته موی و فراخ سینه بود و میان بالا و شوخ
چشم و پیوسته ابرو و شیرین سخن بود و این ستاره در زیر آب و بزرگی است
و نیکو خوی و بسیار رو آنها و سنگ کار بود و در هر کاری که در آید جلد و جواب
بود و نیز خشم دارد و از روزها روز دوشنبه و زیر آب زد و از ماهها ماه
ربیع الاول و از فصلها تابستان و اگر با کسی خصومتی یا دعوی داشته
باشد بر دست آن کس باید ایستاد تا نصرت و ظفر یابد زیرا که این
ستاره بر دست راست مغرب است و از جامه‌ها سفید سازد اما صاحب
این طالع را دشمن بسیار بود و بیشتر دشمنان او زنان باشند باید
که حذر او بود [illegible] انصاری با خود دارد تا از سوء بختی و صدقی نرسد
و اگر نشو و نما کند باید که ستاره خاکی و یا آبی بود تا در میان ساز کار
بود اما با نیز اتفاق بسیار افتد اگر نشو یا اول نما ندهد بر چهار یا پنج قرار
گیرد انشاء الله از فرزندان نیکویی بیند و مکافات آن بدی بیند و از خشم

بچشم

چشم دیر آید بود و لی هر کو [illegible] زنا بد بود و [illegible]
دولت که دیر آید [illegible] اما خطر وی با چهار سالگی چون از آن
بگذرد عمرش دراز باشد انشاء الله تعالی [illegible] حضرت سلیمان
پیغمبر [illegible] را خبر بود که دیو ستاره سرطان را آنجا رسید پریان و دیو را
بیاوردند چون دیو در آمد بحضرت سلیمان سلام کرد سلیمان جواب
سلام داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و چه کار کنی و جای
تو کجاست دیو گفت یا رسول الله نام من صنطون است و جای بودن
من در کشت زارها و در چاهای کهنه و در خرمنها و بر لب آبها باشد
و کار من آنست هر که بدان جایها رسد از زن و مرد کوچک و بزرگ و
بی طهارت [illegible] خدای آید و نکند من و یاران من ایشان را رنجانیدن
آنست که بند او [illegible] نهای وی درد کند و اعضای وی و در
درون وی [illegible] کند و گاه تب و گاه لرز پس سلیمان گفت ای
ملعون علاج آنکس چه باید کرد دیو گفت یا رسول الله یک گوسفند سر یا مرغ
سرخ بجهت صدقه کشد و با چهار پاچه گوسفند را در خانه خود [illegible] نهند
و این تعویذ را بنویسد و با خود دارد خدا ایشان را در پناه خود نگاه دارد

وصحت بخشد انشاء الله تعالی دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی

لا یضر مع اسمه شیء وهو السمیع العلیم بحق اهیا

شراهیا وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین

[illegible]

باعلم دارنده این تعویذ بزرگوار مردیکه بر طالع اسد باشد نظر کردم

براین طالع میمون مبارک از احکام دوازده برج طالع تو اسد

امده است بدانکه ستاره اسد ستاره حضرت امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب ع و ملکش افتاب است و طبعش گرم

و خشک است و مزاج تلخ است و سرخ رنگ است چون

سر از برج خود برکند بر زمین ترکستان و بیت المقدس باشد

اما هرکه براین ستاره زاید نیکو روی و نیکو خوی و میانه بالا

بود و قوی بازو و این ستاره ملوکان و سلطانانست و دانا و

تیز فهم بود و صحبت نیکو کند و طبع و میانه گوشت و تازه و

خندان روی بود و چون مرد و عالم دوست و خوشبو و همت جویند

اما زود خشم گیرد و زود خشنود گردد اما خداوند این ستاره بشریعت

بود ولی ره کان را دوست دارد و در صحبت نیکو بود و داد کند

و عدل کند و همیشه درویشان را دوست دارد و ظلم نکند اما

طرب را دوست دارد اما ایشان را سفر کردن نیکو بود و در

سفر مالش خوش گردد و با کسی اگر دعوی یا خصومتی بود بر دست

راست آنکس باید نشست زیرا اگر این ستاره بر دست راست

مغرب است و هرکه دوستی کند مکافات دوستی تمام نماید زیرا

که خداوند مشورت باشد و بر بد ریا و در رحیم دل و از روز

یکشنبه او را زر دهد هر کاریکه در آن کند مبارک آید و از ماهها

ماه جمادی الاول و از فصلها تابستان نیکو بود و اگر زن کند

باید که ستاره حمل یا قوس باشد تا در میانه ایشان سازگار آید

و اگر بماه نو نگرد بروی نرینه باید دید تا مبارک بود اما خداوند

این ستاره از شرکت بی روزی بود و چشم زخم بروی کار کند

و از آب و آتش باید که خود را نگه دارد و از خوف ناعطانی بزرگ

باید و از حرکت و مفاجات و سر آیم بود باید که در زیر درختان

نخسپند که و سر آخطر بود و هرگز دل او از عشق خالی نبود اما بر کردن

در شرح کاغذ [illegible]

بابر آن باید ستیز باید پهلو فالی بود آن فال نشان نیک بختی است و او را از
فرزند و چیزی کم بود بی تعویذ و بی تعویذ از نشان بد بود و بر آتش نسیار بباید
اما تکیه نتوان کرد و اسفند دود نیست کند و هر که با وی خصومتی کند بر
نیاید و بیماری وی از گرمی و خشکی بود و درد شکم و درد سر و درد
شقیقه باید که روغن بنفشه را با بوره شکر معجون کند و هر روز قدری
از آن بخورد تا منفعت بیند و خطر وی به پنج سالگی و دوازده سالگی
و سی و چهار سالگی و پنجاه سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد
ان شاء الله تعالی **بیان زنی که بر طالع اسد باشد** علامت وی آنست
که زنی سفید و نیک خوی و سیه چشم و متکبر و خوش سخن و دراز بود
و گران استخوان و با گوشت و با پوست بود و پیوسته دوست دارد
و با نعمت باشد و رحیم دل و گشاده طبع بود و گران استخوان و با
گوشت و با پوست بود و پیوسته با دوست بود و با نعمت باشد و رحیم دل
و گشاده طبع بود و هر که را ببیند بدان کس میل کند اما از روزها روز
یکشنبه و بوقت بند و از ماهها ماه جمادی الاول و از فصلها فصل تابستان
و اما وی را آفت بدم و خشب زند و از آن دولت بیند و از جامها ابریشمین

نیکو باشد و اگر پیش بزرگان رود هر عرضی که بخواهد بی دست ناکس
باید ایستاده نصرت وی را باشد اما بر سینه او اگر بود نشان یا بر پهلو نشانی
باشد آن نشان نیک بختی بود و اگر شوی کند ستاره آتشی وی با وی
باشد تا در میان ایشان سازگار باشد اما خداوندان این ستاره را
فرزند کم زاید بجهت آنکه ستاره گرم و خشک است و گاه گاه درد پشت
وی را برنجاند آفت از دیو و پری باشد باید همیشه تعویذ را با خود
دارد تا از هر بلا ایمن گردد اما چشم زخم بر وی کار کند باید که این
دعا بر صحن روی چینی بنویسد به مشک و گلاب و زعفران بشوید و بدهد
بخورد تا از همه رنجها و دردها خلاصی یابد و خطر وی به یک سالگی و
چهار سالگی و پنج سالگی بود چون از آن بگذرد عمرش دراز
گردد ان شاء الله تعالی **دعا اینست** حضرت سلیمان ع فرمود پریان را
که دیو ستاره اسد را بیارند پریان دیو را حاضر کردند چون دیو
در آمد بحضرت سلیمان ع سلام کرد سلیمان جواب سلام داد
و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی باشی و چه کار کنی دیو گفت
یا رسول خدای نام من بعر عود است و جای بودن من در خانهای

اکر نه در مسجد و سر ... باشد و کار من است و هر که برین جا نهی
از زن و مرد و خورد و بزرگ بی عقوبت و بی طوبه باشد و خدای تعالی
باد بکند من دیو ابر بنجم و نشان رنج ایشان است که او از کوش
او برسد و به تب رسد و بیهوش کردد چون سخت بکیرم تب و لرزه
بود و اکنکم و درد شکم کرد پس حضرت سلیمان گفت ای ملعون
علاج آن کس چه باید کرد دیو گفت یا رسول الله یک کوسفند و ساله یا مرغ
بچه صدقه بکشد و یا سر کوسفند و یا چهار پایه در خانه خود ببرد و آب
شوربا از اجمع کرداند و بدان غسل نماید پنج من نان و نمک به درویشان
صدقه دهد خدای تعالی اورا در امان خود نکه دارد و صحت بخشد و تعویذ این است
بسم الله الرحمن الرحیم یا سبوح لا لا ... و سکون دل ... و طیبور
فی ... و آن ... امنا سکون دل ... لا اله الحق
آدم و حوا ... با سم ... دارنده فلان
بن فلان فرد دیکر بر طالع سنبله باشد نظر کردیم بدین طالع میمون و مبارک
از روشنی ستاره کان سعد و نحس است از هفت کواکب و دوازده
برج ستاره تو سنبله بوده است بر انکه ستاره سنبله ستاره عطارد

بونی

... از ان حلا
... و کسر دس

بونش ... است و اصل او خاکست اما هر که بدین ستاره زاید نیکو
خوی و خلیق روی باشد و سبز رنک و صاحب مال و خداوند صنعت باشد
و این ستاره وزیر آن و دبیر آن و از اهل قلم است و از آسمان دویم
تابنده و شرف عطارد و در این برج است و مزاج تلخ است و طبع سرد
و خشک است و سیاه رنک است چون سر از برج خود کند ...
... و شام و شاهان نابد اما خداوند این طالع را بزرگان عزیز
دارند اما خداوند این طالع و ستاره نیز با مردمان امیر و معرفت
کننده باشد اما روز او روز سه شنبه و از ماهها ماه جمادی الاول و از
فصلها فصل ... ماه و از شهرها شهر ... باشد نزدیک
باشد و ... کردن و خوید و فروخت او را نزد اما خداوند این
طالع را چون سالش ... رسد نعمت و دولت بر وی زیادت شود
و اورا در آخر عمر ... باشد و ... کار ... حال نماند اما خداوند این
ستاره را نکاح بسیار افتد و اکر زن اول بماند پنج بکند دیکر بر وی بود
و اکر زن کند باید ستاره آبی و یا خاکی بود تا در میان ایشان سازکار
باشد و اکر سفر کند سوی جنوب باید رفت تا بر وی مبارک بود و زن

خوردن و سفر کردن و حجامت کردن بر روز آدینه باید کرد و از چهار
پایان آنچه باده بود لب ارزد و از بندگان و غلامان بی روزی بود
و خداوند این ستاره را ز ستان لب ارزد و نیکی بزرگ همت و نیک
رائی بود اما تنبیه هر کس کار نکند و بیماری وی از سردی و خشکی بود
و غربت بسیار کند و در غربت کارش نیکو شود و از خوردن آن خوردنی
خواهد نان کار نباشد و هر که نیکی کند مکافات آن بدی بیند
چون پیش بزرگان رود و دعوی یا خصومتی بر دست راست آنکس
باید ایستاد تا نصرت وی را باشد زیرا که ستاره بر دست راست
مغرب است و او را از گندم و گنجد روزی بود اما وی را دشمن
بسیار باشد و بر وی ظفر نیابند و هر قول که کند از آن بر نگردد
ذات وی گناهی عظیم برود اما باز توبه کند و خطر وی در سال بیست
و چهل سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی **زن که**
بر طالع سنبله باشد علامت وی آنست که خوب روی و بالا میانه و گندم گون
و دل و دهان شیرین باشد و رحیم دل و شتاب کار اما دروغ گفتن
وی را نیز بود و اگر بگیرد نیم خواهم بگیر ده درم از حلال بر باد دهد از وام

همت

همت زده باشد و فصیح زبان و گونه روی وی سرخی زند و خر کند
بوی حاجتی باشد روا کند و فراخ روزی و میراثش بسیار یابد و
سفر دوست و در سفر کارش نیکو شود اما بر پهلوی او نشانی باشد
در آن مقام که او زاده باشد همیشه آباد آن بود و از بد رو از یاد بسیار
شاد وی بیند و مادر و فرزندان آن نرینه باشد و از روزها روز چهارشنبه
اول زده و از ماهها ماه جمادی الاول و از فصلها تیره ماه و از جامها
آنچه سبز باشد و مر آنرا مبارک بود و گاو و گوسفند او نیک بود و اگر بجاه نو
نگرد و سر بری یا دینه بیند تا ماه نو بروی مبارک آید و از بدی جادوی
کنند و بر وی کار نکنند پیوسته نام حق باید که با خود دارد تا کار روی
نیکو باشد و بی تعویذ و بیطویر ازن بد بود تا از آفتها ایمن گردد
لیکن خطر وی بیست سالگی و شش سالگی و سی سالگی و شصت سالگی
چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی **طالع مرد سنبله**
حضرت سلیمان پیغمبر را آگه بود که دو ستاره سنبله را آنجا رسید پریانی
دیو را حاضر کردند دیو بحضرت سلام کرد حضرت سلیمان جواب سلامش
داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی باشی و چه کار کنی دیو گفت

یا رسول الله مرا من تمنّیش است وجای بوبخت من در خونست وضد خود
باشد ونیز بی بها وقتی ها زینک کار من است هر که در آن جا بپی بکیرد
وخوابی آید دلکند من و برابر بختم نشان رنجها بنیادن من است که شکم
دمعده او درد کند وکاه کاه بی عقل شود پس حضرت سلیمان گفت
علاج انکس چه باید کرد دیو گفت یا رسول الله خدای یک گوسفند
سیاه یا مرغ سیاه را بجهت صدقه بکشد واین تعویذ را بنویسد وشیرین
نان وبلخ من نمک مر بوت باشد صدقه بدهد حق تعالی شفا دهد و تعویذ او در رحمت
کرامت فرماید دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله
بعزت الله بسم الله وبقدرت الرحمن شر ما خلق یا احد یا قیوم
یا بدیع السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام کهیعص
وبحق محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم وبرحمتک یا ارحم الراحمین
بالسم دارنده این تعویذ بزرگوار فلان بن فلان
باشد نظر کردیم بدین طالع میمون ومبارک از ستارهای سعد
وبخش است طالع تو مر آن آید بدانکه ستاره حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم است واصل این ستاره بادست وتندتر است وطبعش

گرم و تر است

باب الاول

در بیان طالع برج

گرم و تر است چون ستاره از برج خود بر کنده بر زمین جنبش ودردم تا بدو
اصل درین برج است هر آن ورد یکمر طالع میزان زاید نیکو رویها
ونیکوخوی وسیاه چشم وباریک ابرو وحلیم دل ودرد دل مردمان
شیرین بود وخدا آوند این طالع را با طاعت در راستی بود وفراخ روزی
وجو آن مرد ولیبا را اندیشه بود واین ستاره دهقان است وبامردم
امیرزاده بود ومعرفت کننده اما زود خشم گیرد وزود خشنود شود
ودروغ ودوام وبیران زند واگر بلکیرم از دوام بگیرد ودود دم
از حلال برها درود ودو فصیح زبان وگونه رویش سرخی زند وهرکه
رابی حاجتی باشد روا کردد وسفر دوست بود اما بردباری نباشد
باشد ودر آن خانه که او زاده باشد همیشه آباد آن بود واز
پدر ومادر خود نیکویی بیند وبا کسی او راحتی پدر بوده باشد ونشاطها
ومیراثها یابد چنانکه توانگر شود اما فرزندش بیشتر نرینه زاید واو را
نکاح بسیار باشد اگر زن اول بماند بر چهارم یا بر پنجم قرار گیرد
ونزد یکی مردمان گرمی بود چون بچهل سالگی رسد نعمت ودولت بروی
افزاید ورسول صلعم در خواب بیند واز روزها روز آدینه ودوشنبه ویرا باشند

وازبهمن ماه رجب واز فصل شرقان بود انتها واکر مغرب بزد نیک باشد
واکر بماه نو نکرد بروی سرنیز بیند تا انماه بروی مبارک بود واز چهارپا
پایان کاو و کوسفند و اسب بیر آب زد واکر باکسی دعوی وخصومتی
کند بر دست راست آنکس باید ایستاد تا نصرت وی را باشد واکر سفر
کند در سفر شتر و کوسفند وی را پیش آید و نیکو باشد و خواب بسیار بیند
و فراموش نماید واکر زن کند باید که ستاره بادی وبا آتشی
باشد تا در میان ایشان سازکار بود اما از خویشان خود بی
روزی بود و بزنان بغایت مایل بود و خداوند این ستاره را بسیم
دادن وضامن شدن زیان زرد و ببیند که بعضی بغم بود وکاه کاه غم
بی وجه خورد و در کار دین قوی باشد و زن خواستن و سفر کردن و حجت
کردن بروز شنبه باید کرد تا مراد حاصل شود و از کوسفند روزی مند
بود و این ستاره برا است و خطر وی از درون بود اما بیم ریب وی از
سردی و کرمی بود در استخوانهای وی درد کند واکر بی تعویذ وی طلسم
باشد زود از پای درآید پیوسته فولاد با خود دارد تا از همه بلاها ایمن بود
واز همه غمها خلاص کرد و بوضو آیتی اورا امان خود نکه دارد برآن زنکه

برطالع میزان علامت وی آنست که نیک روی و نیک خوی
باشد و میانه بالا و زرد رنک بود و بر سر وی بر تن وی بر شکم او خالی باشد اندام جمال
زنان نیک بخت بود اما باریک میان و شیرین سخن بود و خوش آواز
باشد هر قصدی که کند زود وی باز کردد اما زود خشم کرد و زود وی
باز کردد اما زود خشنود کردد باید که همیشه کارد فولاد با خود دارد که
واز مال خویش بی نصیب بود و مال مردم بر خود حلال داند و درد بها
بروی غالب بود و لب ارکوها و فراخ روزی بود و نیک سرشته
با مردمان آمیزنده و معرفت کننده بود اما از روزها روز آدینه
و سه شنبه وی را آن زد و از ماهها ماه رجب طبع خشک بود و کاه
کاه از درد شقیقه بنالد و از جامها جامه سرخ وی را نیکو بود و اکر
بماه نو نکرد بر روی سبزه نیر بیند تا آنماه بروی مبارک آید پیوسته
بمردمان مایل بود و اکر شوی اول خانه نکاه دیکر بر وی برود
و اکر شوی کند باید که ستاره وی آبی یا آتشی باشد تا
در میان ایشان سازکار آید و اکر آفتی بوی رسد از دیو یا
از پری باید که حمد بنوشته با خود دارد تا از همه بلاها و آفتها ایمن

کرده اما خطر وی بدو سالگی و دوازده سالگی و پانزده سالگی
چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی دعوت پریان
حضرت سلیمان پیغمبر پریان را فرمود که دو ستاره مهتر آن سو
بیارید پریان دیو را حاضر کردند چون دیو در آمد بحضرت سلیمان
سلام کرد حضرت سلیمان ع جواب سلام داد و گفت ای
ملعون نام تو چیست و کجا میباشی و چکار کنی دیو گفت یا رسول
خدای نام من عفریت است و جای بودن من در اسپهانهای
و در زیر دروازهای مسجدها باشد و کار من آنست هر که بدانجا
بیاید از زن و مرد و خورد و بزرگ بگزند و خدای را یاد نکنند
من و برادرانم ایشان را رنجی بندن من آنست که درد سر و درد چشم
گردد و استخوان های وی نیز درد کند مهتر سلیمان گفت ای ملعون
علاج آنکس چه باید کرد دیو گفت یا رسول خدای یک گوسفند
سرخ و یا مرغ سرخ برای صدقه کشد و این تعویذ بنویسد
بدرخت بگشد سیاه و سبز و دو من نان و سی من نمک بر روغن
صدقه دهد شفا یابد او را صحت گردد باید ان شاء الله تعالی

دعا این است

و دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم ناد علینا اهیلوا منتظرون
وهو دایم آینه الملوک اما الخطر سبحان الذی سخر لنا
هذا سواد اللیل و بیاض النهار و وصف الشمس و القمر
حمدی انت الذی و ماد کل بلاء و محملتا یا ادم الرحمن
باسم فلان بن فلان فرود که بر طالع عقرب شده نظر کردیم بدین طالع
میمون و مبارک مضمون از ستاره روشنائی هفت کواکب و
دوازده برج طالع تو عقرب آمد بدانکه ستاره اسمعیل پیغمبر است
و حکمش مریخ است و اصل وی بادی و مانند کژدم ماده است و رنگش
سیاه است و سبز و دی زند چون سر از برج خود بر کند بر زمین
عقرب باید و طبع وی سرد و تر است هر آن مردی که بدین طالع زاید
نیکو خوی و میانه بالا بود و خداوند دولت باشد و دلیر و قوت
بود و خانه شی را دوازده آتش بده و رباشد و خانه نیک بخش همیشه
آباد بود و در چشم مردمان شیرین بود و زنده کمانی خود بجوشی گذراند
اما این ستاره بیشتر از رو آهان و خون ریزان باشد و پر حیله
و تیز خشم بود و فراخ روزی بود و فی ورا دوست دارد

مهم کار زیرک باشد امّا وی را دشمن بسیار بود و لیکن بر وی ظفر
نیابند امّا زود خشم گردد و زود خشنود شود امّا از مردمان بی روزی
بود و چون در قید شود بجز دسر نیابد و تحمّل کرده شود امّا خداوند
این طالع مردم بسیار رغبت کند و در آخر عمر مال بسیار جمع کرده
آید اگر بود دست وی ثانی باشد جمع کند و در آن زنده کانی
کند و از حرام روزی داشته باشد و فراخ روزی دیگر آن ستوخ
باشد و خداوند سیاست بود امّا چشم مردم بر وی کار کند و
با مردم بیم بود و از بدوی جادوی کنند باید که تعویذ با خود
دارد تا از بیم بلاها و آفتها ایمن گردد و از آنها پرهیز باید
کرد که خطر وی از آب خواهد بود و از خرید و فروخت و چهار
پایان رور بمیند بود امّا فرزند آن کمتر آید از بهر آنکه بوی چشم
زخم بر وی کار کند و از روزها روز سه شنبه و از ماهها ماه شعبان
و از فصلها فصل زمستان و طبع وی آخشکی بود و اگر زن کند باید که
ستاره خاکی و یا خاکی بود تا در میان ایشان سازگاری باشد
و همیشه بزرگان رود بدعوی و با خصومتی بر دست چپ انگشت
باید ایستاد

با یاشد و نام نفرت وی را بجگر شاید در جستن مال بسیار حریص باشد
و بسیار کردن با بزرگ شکم وی را آفت نی رسد آن علامت نیکبختی بود
و از سبب آن شان عظیم در رنج افتد و غربت بسیار کند و کار خیر بسیار کند
و دست وی با برود از چهار پایان وی را آسا زد الا بسفر قبله روزش
بود و بر وی مبارک آید و بیشتر رنج او از اندرون در شکم بود
همانکی و ضمان شدن وی را آفت رسد و از آنها وی را پرهیز باید کرد
امّا سنبر کار وی با قوت بود و در شب بیشتر رسد امّا هر که را نیکی کند
مکافات آن بدی بیند و فراخ روزی بود امّا باید که زبان خود
را نگه دارد و آفت از زبان او خواهد بود و زن خواستن و سفر
کردن و حجامت کردن بروز سه شنبه باید کرد و از حرام پرهیز
باید نمود تا رسوا نشود و اگر زن اول بمیرد نیک و بر وی سرد و بیماری
وی اکثر رت سرخی بود امّا خطر وی آنکه باشد که از آفتاب در حرارت
آید بی تعویذ و بطلوها رنماند بعد زیرا که از دو وی بیم بود امّا
خطر وی بسته سالگی و سی سالگی و چهل سالگی چون از آن بگذرد
عمر وی دراز باشد ان شاء الله تعالی هر آن زنی که بر طالع عقرب آید نیک فلق

بود در شالیه و خدا آورد فرزندان بهشتی و نیک چشم و نیک اندام باشد و
لیکن در روزی یک بود و بر طعام و بیش بود و پیوسته بیمار بود باشد و زنی
بهمنفعت بود و از خواسته اول روزی کمتر بود و از جایی دیگر گاه او
نیکو شود و از شکم دردی او را بیم بود و یا قولنج و یا بعقوبت او را
از نقصان زیان دارد و درد شکم و یا با دمی لفا در آن رحمت دهد
پیوسته روزها در رنجوری بگذراند و اندامها نیز در آزار باشد و
آفت از دیو و پری و از روزها روز شنبه نیک بود و هر حاجتی که در این
بخواهد روا گردد طبیعت او گرم باشد و نرم و تشنگی بود و سرها سخت
او را آب زرد و آب سبزه او میاید بگوشت ندا او را آنچه بدهد تا بخورد صحت
یابد و اگر درد شقیقه بود روغن بادام و روغن کنجد در بینی چکانند
بهتر شود و بلا رفع گردد و لیکن فصیح زبان و قبیح اندام سخن چینی و
غیبت کوئی و کشاده ابرو و بادام چشم و دراز روی و سرخ موی
باریک اندام و شوخ دست باهر که نیکی کند عوض آن بدی همی بیند
و بیم مرگش بدو سالگی و چهار سالگی و شش سالگی و هیچ رسید بنیت
سالگی خطر عظیم است چون از این بگذرد تا هشتاد و سال بزید والله اعلم

بالصواب

بالصواب **دیو عقرب** از فرزندان ابلیس است که حضرت سلیمان
پیغمبر [illegible] فرمود در پوستها به عقرب بیچاره بود در حال حاضر آوردند حضرت
سلیمان [illegible] پرسید ای ملعون نام تو چیست و فعل تو کدام است و جای
تو کجاست و کدام جا آفت به بنی آدم نمائی دیو گفت یا رسول الله نام
من [illegible] است و قرارگاه من در جایگاه بلند باشد و بکنار جوی ها
باشم و جایی که مردم جمع شوند در مجلس ایشان باشم یعنی در جایی که
تعزیت نمایند و زن مرده باشد در آنجا حاضر شوم و هر که بر این ستاره
بود مرد یا زن باشد در آنجا بیاید او گرفته شود و آفت رسد و روز
سه شنبه و یا یکشنبه باشد وقت چاشت و یا وقت نیم روز بود یعنی آفت
است وقت زوال باشد نظر بر سانم اما اول شب بیماری پیدا کنم
و نشان آفت من است که سرش گران شود و دلش بریان شود و چشمش
گریان کرده و در خواب ترسان باشد و ضعف [illegible] او درد پیدا شود
همه اندام را بیکار ساخته حضرت سلیمان ع فرمود ای ملعون چه
میخواهی تا رها شود و از آفت ایمن گردد دیو گفت یا رسول الله یک
گوسفند سرخ قربان کنند یا کره بزید و صدقه آن را مسلمانان بخورانند

بتجربه شده معتبر گفت ای جوبان اگر این وقت نباشد تنگی آرد چو گفت
در سول الر بنگ گوسفند سرخ یا مرغ سرخ قربان کنند چند کس را بخوراند
انگاه مرد بیگانه از غیب بیاید او را عزت و حرمت نمایند و مهمانی
بخورانند و از وی خشنودی خواهند و از ایشان فاتحه طلبند تا به شود
صاحب کتاب واقعه فرمود که هر که باین ستاره بشد هفت روز بیم
بود و اگر نه دوازده روز خطر باشد یا دوازده روز یا دوازده
ماه گران دارد این از پریان بودند نام آن پری جولا پری بود
همراه او بیست و یک پری بودند و جمله شاه پریانست از الجمله
ز پری کافر بودند و قرارگاه ایشان انست که در این جایهای
مذکوره کرده شدی باشند و دیگر فعل ایشان انست که درون شکم
زنان شوند و لکن پنج ماه و شش ماه و هفت ماه عورت را از درد
شکم قرار نباشد و بقوت بچه هلاک کنند باید شو آری خلاص شود و
چهل روز زحمت دهند یعنی گاهی نفاس باشد در آنجا بیاید یعنی
کشمیری یا ترسه شود هر زن که بدین ستاره بود آفت کنند شاه پری
انستکه پیرش گران کرده و دوش بریان شود و تنش درد کنند و در

اندام پیدا شود و خواب نکرد آن کندم همه اندام را بیگانه و آنند او و در این بلاها
علاج انست که تا از بیماری خلاص شود یک بزغاله سرخ ماده یا سرخ
روی تو قربان کنند و زنان مسلمانان بدهد و اگر قوت نباشد و دو نیم
من گوشت بزغاله یک بریده طرح فائده و نفاس زنان را جمع
کرده آیند و بخورانند یا دو نیم من ماهی بریزد و آن سو بدهد تا صحت
یابد تقصیر در صدقه کردن نکنند و از خود مثان تعویذ را آمیز بی بند
و بعد خواهند تا از بلای بیماری خلاص کرده و تعویذ اینست بسم الله
الرحمن الرحیم فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین هر مرد یکه
بر طالع قوس شده یعنی بر آسی به دره آمده نیک یعنی لشکری کند صبحی کند
اخیر مقدم دیو نوع یعنی هر پدر بدتر و مادر آزمون تر این ستاره زهره است
در آن مرد یکه بطالع قوس زاید طالع مند بود جالینوس حاجت است
حکیم گوید که خانه مشتری یعنی بر ششم هر حال نیک است اما برجی
نر است و آتشی است و او را سه وجه است وجه اول عطارد یعنی
بد بود و سبز رنگ باشد از سفید و سرخ ظاهر است وجه دوم
زحل یعنی سهمن بود و سیاه رنگ باشد و ستاره یعقوب پیغمبر است

و در سوم هر که درین روز زاید وقت زادنش سرش بسیار افتد
و بالش وی بهم و درو آنکه نه طرف قبله باشد و در آنکه نیز همه چیز نیکو
دارد و از روز نیک زاییده باشد آن روز جمعه و یا روز پنجشنبه
وقت چاشت یا پسی اول از شب بود در روز که زاییده بود وقت
مشتری زاییده است و دران روز جز آن جدا باشند و زنان زاو حمل
باشند و در میانه زنان نیک زنان یا روزن با حسن و جمال بوند و یک
ابریشم پوشیده و یا در دست گرفته باشند و دران روز چیزی بیاد دهی
باشد و دلیل بر انست که ستارهٔ زندگانی وی قوس است یعنی این زایش
بود و میانه بالا بود و گرد روی و خوشخوی و فراخ روزی یا و روب
زبان و عالی همت و بالا دست و بسطی یا دخوش و زیبا رفتار و
زیبا کف رو تیز خشم و زود خشنود گردد و با دولت و نعمت و
حشمت و رفعت بود که افزاید و سخن مخالف از کسی نشنود و بر یکی قرار
نگیرد و بر سینه و بر گردن نشانی آرد آن نشان نیک بختی بود و زحمت
رسیده باشد آن هم فرخنده بود و هیچ وقت تهی دست نباشد اما
دلیل چه هست که ستارهٔ بالا و حلی است یعنی نکر آتش بود و بیا زحل

جمع کند

جمع کند و بر مال حریص بود و مالش دوست تر از آنکه فرزندانست نیز آنکه و بعض
درم باشد و درم با فضل و هنر باشد و از بزرگان مال جمع کند و لیکن
اگر یکی درم حرام بدست آرد ده درم حلال ببرد و هدر اما دلیل بر انست
که خانهٔ برادران و خواهران وی دلو است یعنی که مختص است اما برادران
و خواهران باشند و بر دو همه ایشان باشند و از یک برادر نیکویی ببیند
و گاهی بیگول باشند و از ایشان فایده گیرد و نیز از برادران و خواهران
رنجیده بود و با خواهران خصومت افتد و از یکی برادر بیازرد و آزرده باشد
و از قبیله خویش پیشوا شود اما دلیل بر انست که خانهٔ مادر و پدر وی
حوت است یعنی پیش آمی بود مادر و پدر مهربان باشند و لیکن هردو
به پیش وی بمیرند و بعد از مادر و پدر کار روی نیکو شود و این برادر
و مادر و پدر گواه باشند و هفت سال از زمان خود و بر خانه آن خود و بر
مادر و پدر خود و برادران خود نیک بختی نماید و بر خود او عمر داد
بیاید و دلیل بر انست که ستارهٔ بیماری او ثور است و فرزندان وی
حمل است یعنی بیس آتش و در آن فرزندان بسیار باشند و چند انکه فرزندان
زیاده شود و از جملهٔ فرزندان آن از یک فرزند غم خورد چند که بکار کنند

ولیکن با فتوح وقت کار او نیکو شود نیز او وقت از وی بسیار شادی بیند
امّا دلیل بر آنست که ستارهٔ بیماری او ثور است یعنی راس بود علت
رنج او صفرا شود و سودا باشد و بالم و درد با مخالف باشد و درد پشت
و درد جگر گرفته باشد داروی او تباشیر و کشنیز و گشنیز و بلیله و اهلیله
و آمله با انار ترش معجون کند و در فصل بهار بخورد تا جوش نشره
شفا یابد امّا دلیل بر آنست که ستاره زنانش و انبازی او جوزاست
یعنی بیش راس بود دلیل کند که بیج زن باشد زن بزنی کند و زن
دوست باشد و شهوت غالب بود و عیش طلب باشد ولیکن
شهوت سخت باشد و از زن نخستین ستاره آزرده شود و دوست
دار بود از دست زنان بمراد رسد و مقصود حاصل شود و از ستاره
زنان تهمت زده شود و ملامت کشد ولیکن آخر نیکو شود امّا دلیل بر آنست
که ستاره مرگش سرطانست یعنی که رکت راس بود بیم مرگ او در آن
سال باشد و در سالهائی که طالع سرطان باشد و قطع وی در سالهای
مذکور نشره سالگی و هفت سالگی و بیست سالگی و بدو ساله گی و هفت
روزه گی چون هفت روز راس و ذنب یعنی راه و کیت غالب باشد

وبعد از

و بعد از هفت روز مغلوب شوند و خوف از این مخاطره بکند و عمر
وی دراز باشد ان شاء الله تعالی امّا دلیل بر آنست که خانه سفر وی
اسد است یعنی سهم راس بود امّا سفر بسیار کند و مال از هر طرف
بیابد و سفر دریا سودمند بود و سفر هم بطرف مغرب خشکی
بهتر بود و هرچه در سفر بخواهد بیابد ولیکن یک چشمی در سفر خواهد
دید آخر نیکوئی بیابد و شاد شود و از انبازان سود یابد امّا دلیل
بر آنست که ستاره عمل وی سنبله است یعنی راس بود و از
خانه سلطان نیکوئی رسد و بر قوم زبان و ده کرد و مهتری کند و از خانه سلطان
منفعت برسد و سود یابد و دولت برسد و با دوستان بخورد امّا دلیل
بر آنست که ستاره دوستان وی میزانست یعنی قوله راس بود امّا او را
دوستان بسیار باشند بفرمان او کار کنند و هم بروزگار بزرگان خود
کار کنند و بزرگ شود و بر هر کس مهربان باشد و هر کس او را عزیز دارند
و شایسته مجلس بود و رشکین باشند امّا دشمنان بسیار باشند و با قوّت
و عزّت دارنده امّا دلیل بر آنست که ستاره دشمنان وی عقرب است
یعنی رشک راس بود رشکین باشند امّا دشمنان بسیار باشند و بر او

مگر جهد کنند و از ایشان پرهیز باید بود و لیکن ظفر نیابند اما یک دشمن با همت
منسوب گردد آنکه و از آن نعمت رنجی رسد و غمی بیند و لیکن اخر بخت یابد
و بر دشمنان منصور شود و مر آدمی را خود بیاید و جمله دشمنان مقهور گردند اما
دلیل بر آنست که طالع او از رنگها جامه زرد رنگ و آب رنگ و سپید رنگ و قوت
مبارک باشد و از چهارپایان نر بسیار نگاه کند تا مبارک باشد و از
ایشان فایده رسد و از روزها روز پنجشنبه و از ماهها ماه شوال نیک بود
چون ماه نو بیند بروی زر بسیار نگاه کند تا ماه دیگر از بلاها و علتها در امان
حق تعالی بود و نیکو حالی باشد در پیش بزرگان باید که درست رای است باشد
و عبد الله حلال گوید که بی تعویذ و بی طومار نباید بود که دیو و پری زخم
رسانند و از جمله بدگویان و بدخواهان و از مکر مکاران و از حسد حاسدان
و از همه آفتها و بیماریها به برکت تعویذ ایمن گردد هر آن زنیکه بر طالع قوس زاید
هر آن زنیکه بر طالع قوس زاید پیوسته ابرو نیکو باشد و ابرو راست
دعا کی باشد و خداوند فرو حد آن بود و شوی کند بار دویم کارش نیکو
گردد و در کار شرمنده کی انکنده بود و در حمل افتاده بود و ناپسند شود رنجور
زود شفا یابد و زود خشنود گردد و تیز زبان باشد و مایه دار بود

وفراخور

و فراخور و زنی و بسیار گوید و زبان باشد و از آتش بیم بود و تن او خوار نکند
چون که غم دیو و پری باشد و از روزها روز یکشنبه نیک بود و روز
گران روز آدینه است در آتشی مبتلا شوند و از ایشان پرهیز باید
بود و از جامها زرد و سرخ نیک باشد و از آفت بیم بود و بلند
همت بود و با سخاوت بود و در کارکرد شتاب کنند و لیکن آهسته
باید کردن تا نیک بود و خوش سخن جان دهد مردمان را دوست دارد
و سخن دیگر قبول نکند و سخن خود را پیش آرد و کار دیگر کس را خویش کند و کار
خود را پسندیده داند و روشن رای بود و خوش لهجه بود و با رنگ تن
باشد و گاهی توانگر و گاهی خالی دست و دل تو گویی دریا از عشق خالی
نباشد و پیوسته با آبرو بود و گاهی بیقرار شود و در وقت بیقراری
صدقه باید داد تا قرار یابد و از خویشان خود و اقربان خود دور
افتد هر کار که کند از روی حق بیند و لیکن بصلح راضی بد شود دیگر کند
ستاره بادی و با آتشی باید کرد تا استوار گردد و در ماه نو بروی مردمان
باید دید تا ماه بروی مبارک بود و خداوند این ستاره این دعا را
با خود دارد تا از همه بلاها و آفتها و بیماریها ایمن باشد اما دلیل بر آنست

کوشت زده بیم و رکشی و رکب ساله کی و پنج ساله کی و نه ده ساله کی و هژده ساله کی

و اگر ازین محی طره بگذرد هشتاد ساله کی برسد والله اعلم بالصواب دیو

ام الصبیان از مرد و زن اینست حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام

فرمود که دیو ستاره قوس را بیاورید در حال پریان دیو را حاضر کردند

ازوی پرسید که ای ملعون نام تو چیست و جای تو در کجاست بود

گفت یا رسول الله نام من عطلوست و قرارگاه من بر گذرگاه آب

و نزدیک گورستانها و درویرانی باشد او را راه بکرم و هرکه ازین

ستاره باشد در انجا اثر بیاید و نام خدا تعالی نوشته بنا شده و نام پیغمبر

علیه السلام هم بنویسد و بر او بی طاهر باشد او را دوست دارم و با پیش

لغزیده شود و آفت رسانم و نشان آفت من آن است که روز شنبه

و چهارشنبه تا آفتاب فرو نرود که از چشم آفت ظاهر کرده و چنانچه

چشمش گریان کنم و بر روی او زردی غالب شود و هیچ کس جواب نگوید

و گوزد و نه نو شد یعنی دیوانگی کند و در خواب بترسانم و بخود دی

خود سخن گوید و هم از او بترسان باشند چنانکه روی دادن نمیتواند

و بر مرضی مبتلا و غالب گردانم که تا از هم زندگانی ناامید شود در شب

دو درد جکر

درد جگر پیدا شود و تب و لرزه نیز غالب شود و سلیمان پیغمبر گفت ای

ملعون هر آنچه میگوئی و سپس چیست تا از بلاهای آفت تو ایمن گردد دیو

شود دیو گفت یا رسول الله پنج ابریشم یک کره گوسفند برای اسمعیل الله قربان

کند و صابون و دیو منان را گور اندازد تا رها کنم پیغمبر گفت ای چون

اگر قوت نباشد ازکجا آرند دیو گفت یا پیغمبر خدا آنچه اگر توانائی نباشد

یک مرغ خون کند و دیگر چیزی از شیرینی و حلوا آنچه بدهد و نان گرم پیش

اهل کتاب بدهد و یک چراغ از چهار فتیله کند و در مسجد گذارد و بامداد یک

ابرو آن حوض یا چشمه باشد بنهد ایشان را خشنود گرداند و از تخم

نام الله تعالی آن نوشته در گلوی بیمار ببندد و از ترس او دیگر نزدم و او سو

رها کنم اما صاحب کتاب جالینوس حکیم گوید که یازده روز محی طره است

و اگر روز پنجشنبه بیمار شود و آفت محی طره بود و دیر تر بیماری کشد

ولیکن آفت از پریان مسلمانان بود و در آنچه که مذکور شد انجا رسیده

در آن روز ششم آسمان و ستاره و ستاره بود بیماری دوازده روز و

اگر زیاده بیست روز خطر باشد آنچه گفته شد خواسته دیو دیری بود

همان بکنند تا به شود و اگر نه هلاک شود روز یکشنبه وقت صبح از سر چشمه آب

بیاید و بستر و بالش نهد و بهر بیت فی و بر کف پا و بر زانو و جز آن الله به
شود و این تعویذ بر گلو بندد و صحت کلی یابد تعویذ بزرگوار اینست که
بسم الله الرحمن الرحیم یا مجید یا غفور یا ودود و یا ذو العرش
المجید تعالی یا مبدئ یا نور و یا نصیر و یا نور السموات والارض
یا بقیت احفظ صاحب کتابی هذا الاسماء العظیم برحمتک
یا ارحم الراحمین هر آن مردیکه بر طالع جدی رابع بکر زاید در
دایرهٔ نیک یعنی کشتیری کندجی میگویند ساعت دایرهٔ ایشان شرطان
و بطین یعنی آمدن و اشدن و برف هر آن مردیکه بر این طالع زاید جان لنبوتی
جاماس حکیم گوید که جدی خانهٔ زحل است یعنی شهنشیر آسمان هفتم
است برجی باده است و خاکی در زمستان و مغربی طبع دی سرد و خشک است
و ستاره موسی بعصر و دلیل بر انست که هر که بر این طالع زاید وقت
زائیدن شرش بطرف پا رافتد و در اکثر هم چیز جهت دارد و در آن
زنان را جدائی باشد و در کاری رفته باشند و مرد آن را در خانه وصل
باشند و وقت زائیدن فی الحال نعره زند و میان زنان یکی چیره باشد
ظهور جهره ابر چشم و وقت زائیدن نجمی هم رسد و مادرش ببیند و برادرش

نجم ورد

نجم جوزا و هر چند که بزرگ شود کار بهتر کند و لیکن تشویش بسیار بیند راحت
هر که را یاری کند در وقت باشد از روی جفا بیند و بعضی جان ارجیت
سلطان نیکوئی بیند و کم رنج باشد و لیکن نجم لیلی برخورد و اهل فضل
و هنرمند بود و در همه کارها واقف حال بود باید که در توبه باشد و دروغ
گفتن او را آن زوال ستاره بزرگی بود و بر شکم علامت کردن نشانی و ران
دارد آن نشان از زنان و فرزندان نجم بود و از سوختن بیم بود باید
که از آتش حذر کند و در زیر درخت تنها نخسبید عالی همت بود و سخت کار
کند و اگر روز و شب در ذکر خدا تعالی باشد و بر زبان لا اله الا الله بخواند خدا تعالی
مقصود و حاجتهای وی برآورد اکند و در خانهٔ تنها نباشد و پیش
چو آنج برهنه نباشد که آفت از دیو و پری برسد و بیماری کشد اما
دلیل بر انست که خانهٔ آتش دلو است یعنی کف پا راس بود مال در آخر
عمر جمع شود و لیکن از مال دار شود و لیکن ده بار زانی فرج کند و از دست
مال چیزی با رنج رسد و آخوش دی بلند اما و دلیل بر انست که
ستاره برادر آن و خواهر آن دی حوت است یعنی بین راس بود
و از جانب برادران و خواهران کم روزی بود و اقربان او بر وی

حسد برند و لیکن ظفر یابند و شادی بود و شاید که بهشت بمیرند
و نیز از فرزندان منفعت رسد و از اقربای او یکی کسی جدا باشد
و از ایشان شادی بیند امّا دلیل بر آنست که ستاره فرزندان حمل
است یعنی بهشت راس بود امّا بیشتر دختران باشند و لیکن مبارک
بود و از دختران شادی بیند و از یک پسری رنج بیند و لیکن
از همان پسر در آخر وقت یاری یابد امّا دلیل بر آنست که ستاره
بیماری وی ثور است یعنی ریش راس بود بیشتر رنج وی از باد
بود یا خشکی سردی یا درد شکم دارد و با مخالف کردن است و آرد کا
هلیله و بلیله و کشنیز معجون کند و در فصل بهار بخورد شفا یابد
امّا دلیل بر آنست که ستاره از زنان جوزا است یعنی هفتم راس بود
و زنی بزنی کند و زنان دوست دار باشد و هرچه بر زبان کند از ایشان
منفعت رسد و میراث بخورد و از زنان روزی یابد و خوش شکل
و خوش ادب و خوش رای و با تدبیر بود و بسیار خوش آید امّا دلیل
بر آنست که خانه مرگ وی سرطانست یعنی مرگ راس بود در کاه
دیگر سالها باشد که قطع در سالهای مذکور رود هشت سالگی یا یازده

دوازده

و نوزده و سی سالگی و سی سالگی و هفتاد سالگی هر دو در اهن و ذنب یعنی کیت
در راه فراموش شود یعنی کشتی جدا شود و بسیار زیرک است و مرضا کوند
اما طالع چون سی سال بگذرد خطر نبود العلم عند الله لا یعلم الغیب
امّا دلیل بر آنست که خانه سفر وی اسد است یعنی سهم راس بود
و سفر بجانب مشرق بهتر بود و از سفر دریا زیان رسد و در خشکی
سود بسیار یابد و نیز از سفر چیزی بدست آید و لیکن بیهوده
خرج کند و روز نشاط و تماشا باشد و عیش و عشرت دوستان باشد
و عمر نیک گذارد و امّا دلیل بر آنست که خانه عمل سلطان وی سنبله است
یعنی کسی راس بود و او را از سلطان خبری برسد و از خانه شادی
بیند و از خدمت سلطان کنیزکی یا از خاندان او چیزی بدست آید و لیکن
از آن کار ملامتی رسد و آخر شادی بیند امّا دلیل بر آنست که ستاره
دوستان میزانست یعنی [illegible] راس بود و او را دوستان بسیار باشند
و هم فرمانبرداری او کنند و هم دوستان نیکخواه باشند و دوست
کنند و گاه گاه در دل دشمنی انگیزند و ظفر نیابند امّا دلیل بر آنست
که ستاره دشمنان [illegible] بیند و دائم مکر و حیله بسیار کنند و

و بی معرفت است یعنی رنگ آتشی بود و دشمنان او را آسیب رسانند
و اما ظفر نیابند ولیکن از دست دشمنان غمی و اندوهی بینند
و دائم بمکر و حیله بسیار کنند و تهمت زده کرده آیند و از دشمنان ملامت
بشنوند و حرف کج بروی بشنوانند و از دشمنان پرحذر باید بود
و اگر نه از ایشان رنجی رسد و رسوا شود ولیکن بی تعویذ نباید
و مطلوب و مرادش بد بود تا از ایشان ایمن شود و ظفر نیابند به برکت
این تعویذ از دشمنان پرحذر دارنده و بدخواهان و از بدگویان
خدای تعالی بکرم خود و بحرمت خود نگه دارد اما دلیل بر انست که ستاره
چهارپایان او قوس است یعنی چون اسب بود و چهارپایان باید نیز
نگاه کنند تا فایده بینند و بسیار مبارک است و هر سال چندان
زیاده شود و کارش بزرگ گردد اما دلیل بر انست که ستاره عمل
خود و کار خود جدی یعنی بمکر ایشان بود و عمل نیک کنند و دین برین بود
و دیر بهر کار باشد و عمارتی بنیاد کنند نظر شیفته باشد و هر کار که
کند واقف حال بود و در دنیا بخورد و در روز شب طالع عطارد بود
یعنی جدا باشد خداوند این ستاره را از رنگها رنگ عود و صوف

و از رنگی

و از رنگهای لال تا مبارک باشد و از روز شنبه بروی نیک بود و دو روز
یکشنبه بروی نحس است و از ماهها ماه شوال خوب باشد و منقلب
بود و چون ماه نو به بیند بروی ماده نگاه کنند تا مبارک باشد و اگر پیش
بزرگان رود و باید که بدست چپ نشیند تا کارش نظام گیرد و باب رو
باز در خانه آید [illegible] هر آن زنی که طالع جدی زاید
نیک روی و نیک خوی و با کرشمه چشم و میانه بالا بود و خنک کوشت
ولیکن بی نور و سست شمرده و دوستی کنند و از چشم مردمان بگریزند
و دراز موی و شیرین سخن و خوش آواز بود و باریک ابرو و لطیف قامت
و در خیر و صدقه دادن و بخیل بود و چشم گزند زود رسد و مردمان
بی زار و منفعت نیابند و او سود عوض آن بلای رسد و چون
ماه نو بر آید بروی نگاه کنند تا انماه بروی مبارک باشد و با
صلاح بود و از خویشان خود رنجها بینند و پیوسته در آرزو باشد
و چیزی که بدست یابد به کس نخورد و روز و شب تو انگر باشد
بهترین روزها روز شنبه و پنجشنبه او را نیک باشد و روز سه
شنبه بروی نحس است و بیماریها درد پشت و درد معده و چشم

رنجور و درد جگر پیدا شود و تعویذ بر خود باید نوشت و دود آوردنی باید داد
که زر خشک و نه گرم و انزاو و روهیم آهن با روغن گل بخورند و نیکو
شود و گاه گاهی اندامم درد کند و درد شقیقه زحمت ... اسپید دیو
افتد روغن نیکو در بینی چکانند بهتر شود از وی سود کند و اگر کار پیش
آید الف زرد آب و ضد آتشم بیماری ... آب جادوئی که بود و هر علتی
که دارد تعویذ بر وی بندد و کرامت تعویذ به شود بیم و رکش بر در
آورند خطر دی یا در دو سالگی و در پنج سالگی و در ده سالگی و هفتده سالگی
و سی سالگی خطر عظیم است چون از ان مخاطره بگذرد هشتاد سال
عمر یابد والله اعلم بالصواب دیو نهم جدی از قوم و زن است
حضرت سلیمان پیغمبر ع فرمود که دیو ستاره جدی را بیار رسید پریان
دیو را حاضر کردند و بحضرت سلیمان ع سلام کرد و حضرت
سلیمان جواب سلام داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی
باشی و چکار کنی دیو گفت یا رسول الله نام من صالور است و قرارگاه
من در چنین جایها باشد هر که برابر ستاره بود در انکه لا
پیدا بود نام خدا آنچه نبرد و تعویذ و طومار نباشد و نرسد و او

سوه بالم

دانکه رسانم اول جایی که تو غیبت بود و جماعت حاضر بود و من در
جمعیت حاضر باشم و گاهی نظر کنم در مرد و زنان کسی که زیارت نکرده و درود
و دعوت هر تر نیست کرده باشند گرد و من در انکس باشم چون او چیزی
از قرآن بخواند یا دعا کند و تعویذ و طومار نداشته باشد او را آفت رسانم
آفت من است که پای او بلغزد و تیز و تیک افتادن شود و در آن
رنگش تغیر گردد و درهم شود و گرسنه که و تشنگی نگردد و دیوانه هوش
و بیقرار گردد و کامش تلخ شود و دلش بریان گردد و پشتش درد
کند و چشمش پر غبار باشد و اگر رسم بد بد بخشش از الله تعالی خواهم
و اگر از اندامش معیوب و سقط کنم سلیمان پیغمبر ع فرمود ای ملعون بدبخت
چرا چنین کنی و چرا آنچه را کنی دیو گفت یا رسول الله بنگ که نشنفند فرمان
کنند برای خدای و بعمل ایمان و صالحان نگروانند و برای یاد چیزی بدهند و از
ایشان خشنودی خدا آید یا بهتر شود سلیمان پیغمبر ع فرمود که اگر قوت باشد
از کی بیاورد دیو گفت یا رسول الله اکرم ایشان بخود و سرو پا چه بریزد
و یک چراغ روشن کنند و پیش صالحان بنهند ایشان را بخورانند و تعویذ
برای شفیع او بنویسد یا رها شود و صاحب کتاب فرمود نزد یک نفی

بپایند یعنی ذو زنبا شد و در جایی نمناک بود ایمن خاطر شود هر که
این طالع بود مرد و زن آن دیوار نرمه ناپاک آفت رساند و
بند ها و استخوانهای وی درد کنند و اندام وی بگیرد و سرخی و آنچه
وسفید و آنچه در دو زخم سیه شده و با چهارشنبه آفت رساند و در جوانی
بلرزد و بیقرار شود و گاهیش تلخ گردد و دهن خشک و … غالب شود
و گاهی کری و گاهی صحت پیدا شود بدانند که به شود و با زنده …
پیدا گردد و در این بیماری علاج است که فرموده شد آن بکشند
و با گوسفند و با مرغی لاسرخ اگر انهم نباشد دو نیم من گوشت با
سر و پاچه بپزد و مسلمانان و طفلکان بخورانند تا به شود دوازده روز
بیم بود و تا چهارده روز خطر باشد آن علاجی که گفته شد تقصیر
نکنند آن روز یکشنبه و زحل راست یعنی شنبه بود و ستاره قوس
و اگر زحمت او را شغف اندک بود روز یکشنبه الحشمه بیاورد و غسل
کند اگر موافق اندام نباشد دست و پا بشوید و این تعویذ نویسد از خون
مرغ بر ضلع کتف گوسفند و این تعویذ نویسد یا حی امر القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا

یا الله

یا الله یا رحمن یا رحیم یا غفور یا وهاب برحمتک یا ارحم
الراحمین طالع دلو … یعنی کمند این بود و در آبره بلکست
یعنی بیکویند ان بهت ورد آبره برمان و بیرمان … گزرد و هر بخت
و هر کس که بر آن مرد که بر این طالع دلو زاید جالینوس حکیم
گوید که دلو خانه زحل است یعنی شنبه بود برجی نر است و … ثانی
و در سنانی طبع گرم و نرم است یعنی ستاره امیر المؤمنین علی ع
هر که برین ستاره زاید وقت زاییدن ظهور کرامت پیدا شود
و سرش بطرف قبله افتد و پایش بطرف مشرق افتد و در وقت زاییدن
آواز بلند کند که وزنان او را وصل باشد و مرد آن در کاری رشیه
باشند و ازان او از زنان ترس خورند ولیکن باکی نیست و در آن
و در آن روز شنبه است یعنی کیت راه جمعیت باشد کشمیری اگر گوشت
کند مالک … بیکویند دو ماه بر آن زحمت دهند و بعد از دو ماه میرید ولیکن
ار دو ماه بسازد و آرام شود چون دو ماه گذشت هیچ رنجی و ضرری نه
بیند تا که شش ماه شود ازان زیرکی در ناصیه او پیدا و در آن خانه
بطرف مغرب باشد و در آن چیزی مهیا باشد و در آن روز خرخوش

از دور برسد و مرد شهر جنگی ظاهر شود امّا دلیل بر آنست که برج این
طالع زا آید وقتی توانگر و گاهی درویش و عالم همت و زود خشمند
بود و کار بسخت بکند و هر کاری که در وقت سخت پیش آید ولیکن
پشیمان نگشته و چون فرود لیر بود و در جنگ دلیر باشد شود و خوش
لطیف و شیرین زبان باشد ولیکن شور و رشت بود هر که را او وفا
کند عوض جفا بیند خدمت او را قدر ندانند و اگر مردی بود
و زرد روی باشد و چشم بزرگ بود و ازرق باشد و دست و
سطبری بود و در خانه قرار نگیرد و در کارهای بلند در آید و هیچ کس را
زیر چشم نیارد و بکسی التفات نکند و هرگز از تخیّل دور نباشد امّا
دلیل بر آنست که ستارهٔ زندگانی وی دلو است یعنی کسب راسی بود
و او را بر کف و پای و در دست و پا در بلوغت نی باشد آن زن
نیک بختی بر آید و با زحمتی و با گرسنگی بردی رسد مبارک بود
وجود مهربان باشد و صالح بود و هر کاری که کند واقف حال باشد
و با سخن درست بود و سخن مخالف را نشنود و دروغ گویان را دوست
ندارد و خود رأی بود و در هر کاری که تعجیل کند نیک باشد امّا

دوازدهم

دوازدهم نباشد امّا دلیل بر آنست که ستارهٔ مال وی حوت است
یعنی ماهی راس بود و مال جمع کند و بمردم دهد و مال در پیش خود قدر
نمیداند آید و مال را به رنج بدست آرد و اول پشیمانی خرج کند و هر که
بیند و قدر و قیمت نیز نباشد و چیزی از زمین بدست آید و خویشان
و فقر و حال سخت باشد و بسیار سود خواهد و بر حیله مال بدست آرد
اول بیاید و بعد گاهی بخیل و بدل راه دهد و دست کوتاه کند امّا
دلیل بر آنست که ستارهٔ برادران و خواهران وی حمل است یعنی
برّه راس بود از برادران و خواهران حسد برند و رنج رسانند
و از خویشان وی بیند امّا دلیل بر آنست که ستارهٔ مادر و پدر وی ثور است
یعنی گاو راس بود دلیل کند که بر آتش مادر و پدر بیاید و نام خود و
بلند گردانند و مادر و پدر را اندک خواه باشد و جای پدر نشیند ولیکن
هر دو پیش وی بمیرند امّا بر مادر و پدر مهربان باشد و حقّ
مادر و پدر را از گردن خود ساقط سازد و خدمت کند و دین و دنیا
حاصل شود امّا دلیل بر آنست که ستارهٔ فرزندان او جوزا است یعنی
بتن راس بود او را فرزندان شوند و از یک فرزند بدی بیند یعنی

مرا نفع نباشد و هر فرزندی که زاده شود مرا دیگری حاصل شود و هر آن
فرزندی که زاده شود شایسته و با دولت بود ولیکن هر یک فرزندی غم خورد
اما او وقت شادی چند و بردی تهمت صادر شود از آن رنج رسد اما
دلیل بر آنست که خانهٔ بیماری وی سرطان است یعنی کرکت راس بود
ولیکن او در کودکی درد سینه و جگر باشد و از بلغم بود با آفت دنور رسد
برای بلغم را آردی گرم و نرم باید خورد تا شفا یابد اگر آفت رسد
تعویذ کند تا به شود اما دلیل بر آنست که خانهٔ نکاح وی اسد است
یعنی سهم راس بود و زن چهار بزنی کند و مجامعت کردن سخت
کند و از عشق دل وی خالی نبود و زنان کردن مایل بود و زنان
مردی دوست دارند و از زن اولیت فرزند باید و زنان دوستی
کنند و دل زنان را دوست دارد و از گفتن فریفته کند و زنان مردی
دیوانه شوند و هر چه گوید قبول کنند و جز سخن او کس نشنود و زنان
دیدار غنیمت شمرند و مردی نیکوئی نمایند و از آن زن اولیت
میراث یابد و هر چه گوید قبول کنند و جز سخن او کس نشنود و زنان دیدار
غنیمت شمرند و مردی نیکوئی نمایند و از زن اولیت میراث یابد و از

فرزندان

فرزندان او دولتمند شود و یک کمتر زیست باید و عقیم نبود
یعنی زود آزار بود اما بیم مرگش در آن سالها که مذکور بود در هفت
سالگی و بیست سالگی و شش سالگی و زن سالگی و هفده سالگی
و پنجاه سالگی خطر عظیم است و چون از این بگذرد
نود و هشت سال عمر یابد والله اعلم بالصواب اما دلیل بر آنست
که ستاره سفر وی میزانست یعنی قوله راس بود او در سفر نیکوئی
بیند و سودمند باشد و در سفر خشکی خطر است اما بیم مرگش از راه
زنان و دزدان و زنان خود سوگند دارد و از جانب شمال سفر
کند نیک باشد و یک بار در سفر تهمت زده شود و از این تهمت
علامت درم است صدقه باید داد تا آسان شود اما دلیل
بر آنست که ستاره عمل وی خانهٔ عقرب است یعنی زنگ راس
بود او در آنگاهی از سلطان نیکی رسد و بعد گردش فلک
گفتار زحمت بد و بلا رسانند و از خانهٔ سلطان چیزی ملامت
رسد و از سلطان پر حذر باید بود و جاه و دولت همراه
باشد اما دلیل بر آنست که خانهٔ دوستان او قوس است یعنی

مثلث راس بود اما دوستان این طالع بیشتر شوند و هم دل و همسر باشند
دهم کس عزیز خوار آرند و روز شنبه و اثنا و بیست و پنج کاهی بکشد
و سخن نرم نکند و سر تیز مزاج او و آرند الا الله دلیل بر آنست که خانه
دشمنان وی جدیست یعنی اگر راس بود او را دشمنان بسیار
باشند مکر و حیله کنند و از ایشان چیزی ترس رسد و رنجی
خورد که از ایشان پرحذر باید بود تا ایمن باشد و از شر
ایشان و بدی ایشان رها شود اما دشمنان چندین مکر کنند
آخر بر وی ظفر نیابند و یکی قرار نگیرد از روزها روز آدینه
فرخنده بود و از ماهها ماه ذی القعده نیک آید و هر چه در این
ماه خواهد بیابد و هر چه مقصود و مطلوب بود بدو آرد و روز
جمعه نیک باشد و پیش هر بزرگی رود بدست چپ باید البتا
نامبارک بود و کار بالا گرد چون ماه نو بیند بروی ماه ده
نگاه کند تا ماه خوش بگذرد و عبد الله هلال گوید که بی طوفان
و بی نفور تر نباید بود تا آفت دیو و پری نرسد و از جمله بلا
و علتها و آفتها و از بدگویان و از بدخواهان و از چشم زخم

و از خاسران

و از حاسدان و از بکر مکاران و از بکر زنان و از شر ایشان ایمن بود
برج دلو یعنی کشته راس بود هر آن زنیکه از طالع دلو آید
نیک سیمای و نیک خوی و میانه بالا بود و باریک میان و باریک
روی بود و دراز موی باشد و باریک بینی و باریک دهانه و خوش
چهره و بزرگ چشم و بادام چشم و با دانش و عقل و عشق باز
بود و با مکیان ستیزه کند بسیار بود و زندگانی وی دراز شود و در
جوانی بهتر بود و از خوردن و فروختن نیک آید و با هر که دوستی
نماید خوب باشد و رشکین بود و بر آتش دو شوی بگزیند و از فرزندان
او را روزی نبود روز شنبه و پنجشنبه نیک بود و در سفر گشتن
بدیها نحس است و بر اندام او و بر پای او و بر اندشتی باشد
تیز خشم بود و طبع او زرگیر بنرد در حق او جادوی کنند و او بر
خلق مهربان باشد و جامه رنگین سازد و آرزو بود و خوار آورد این
طالع او دشمن بسیار بود و شوهر دست بر گرد او وفا کنند عوض آن
جفا بیند و بیماری از درد پهلو و درد جگر و درد شقیقه او را رنج
رساند و هر جا سر برهنه نباید گرد که آفت دیو و پری بود نفور تر

بر خود نهد و آورده‌اند این گفتگو تا خطر دیو عروس سالی یکی بود سالی یکی
بشوند و سالی یکی چون نه این همه طره بکند زند عمرش در آخر کرد و ان شاء الله
ثم لا یعلم الغیب دیو ام ملدم از سقره مودوزنت این دیو
حضرت سلیمان پیغمبر ع فرمود که دیو بسته زه ولور آسیا رسید در حال
حاضر کردند دیوآن و بیرون را حضرت سلیمان ع پرسید که ای
ملعون نام تو چیست و جای تو کدام است و در کدام محل برتن
بنی آدم آفت رسانی دیو گفت یا رسول الله نام من کوکا ثلاث
و قرارگاه من در زیر درختان و نزدیک لب ابرو آن بود و در کنار
چاه ها در کناره چشمه بود هر وقتی که مرد یا زن اندر آن نشستن
آید و نام او در آن جا نبرد و تعویذ و طومار نباشد از او بترسم و آفت
نرسانم نشان آفت من این است روز آدینه و شنبه بود وقت
چاشت یا وقت زوال آفت رسد اندامش بلرزد و آفت
از بیرون کافر کنانم تا او را سخت عذاب کنند و بند از بند کرمه
شود و در چشمش تاریکی پیدا کرده و درد اندامش بگیرد و مثل سواب
رفتن خود را بکند و دست پا بزند و چشمش بسته کرده و هیچ کوره

خلاص نشو

خلاص نشود و علاجش چنین کردند سلیمان ع گفت ای ملعون علاج
آنکس چه باید کرد تا از بیماری تو پاک گردد دیو گفت یا رسول الله علاج
اگر نکنند اندامش معیوب گردد علاج او آن است که یک گوسفند قربان
کنند برای سبیل الله مؤمنان و مسلمانان بخورانند یعنی معصومان
پاک بخورند یک طبق برای خدا و پری بکنند و یکی از عقب بیاید
و از ایشان خوش شود یعنی خواهند و یک مرغ به پیش ایشان نهند
و هفت غسل کند و خوش شود و از ایشان تعویذ بنویسند تا به
شود و صحت کند فی صدد اگر این قوت نباشد روغن گوشت یا
ماهی یا سر و پاچه گاو یا گوسفند بدهد و یک مرغ خون کند و تعویذ
از او بنویسد و پنج کس را بخوراند تا هفت روز بیم بود تعویذ
مذکور این است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علینا
بجر تلک و عترتک علینا بجودک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم
الراحمین یا ودود یا ذو العرش المجید فعال لما یرید
صالح نصر الذین ایاک نعبد و ایاک نستعین و سلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین برحمتک یا ارحم

الی الحمل یعنی بطن راس بود و در دایره نیکبخت
کشمیری گفته چون بکو بنده از غت معشر تا آنچ گفته یعنی ارد باک
وش ریشش هر آن مرد که بطالع حوت زاید قطع او در سالهای
مذکوره و ثبت و در هفت ماه و پنج سالگی و نوزده سالگی و چهل
سالگی و چند روز بگذرد چو اگر ذنب در آتش این دایره عمر بوده باشد
راس در آتش مزید باشد یعنی کشمیری گفته است راه تا چهل روز گذران
هر دو یکجا مربوط شود تا یکماه و اگر نه یک سال چون ازین بگذرد
مخلص شود و در آن سال که خطر گفته شد چون ازین مخاطره
بگذرد هفتاد سال عمر باشد اما دلیل برانست که خانهٔ زندگانی
او حوت است یعنی بطن راس بود وقت زاییدن نیکبخت
زاینده باشد و هر که برین ستاره زاید گندم گون و باریک اندام
و گرد چشم و دراز روی و سرخ موی و گره دندان و سرخ و سفید
و میانه بالا بود و خشم باشد و زود خشنود گردد و دردمند از
جهت دیگران بسیار اندیشه کند و بر همه کس مهربان باشد و سخی
چون جهان دیده بسیار خوش آید و همه کس را وفا کند و لیکن بد بد

خود

خود در نیاید و با هر کس وفا کند از وی جفا بیند و خواب که انگیزد و سبک
رفتار بود و شیرین گفتار و دو اسم باید تا شاید باشد و لیکن از آن نیک
بود اما دلیل برانست که ستاره مال وی حمل است یعنی بطن راس
بود و مال بسیار بود و لیکن گاهی توانگر و گاهی خالی و از
جائی چیزی مال بدست آید و لیکن از آنجائی در حال رسد و آخر
نیکو شود و اگر نه جائی چیزی معمور پیدا شود و بدست آید اما
دلیل بران است که خانهٔ برادران او ثور است یعنی راس رئیس
بود و برادران و خواهران باشند و از ایشان منفعت رسد
و لیکن از جهت زنان میان ایشان خصومت افتد و خواهران
و برادران مهربان باشند و لیکن گاهی کینه هم بگیرند و آخر صلح
الحی بود اما دلیل برانست که خانهٔ مادر و پدر او جوزاست یعنی
بطن راس بود هر دو پیش وی بمیرند تا که دو ساله رسد مادر و
پدر خواهد که دور شود بهتر بود فی الجمله پدر و مادر و پدر مهربان باشد
و میراث کمتر یابد و از دهانت خود مزید باشد چندان چیز پیدا
کرده اما دلیل برانست که خانهٔ معامله او سنبله است یعنی گنج راس بود

او را کمه ملّه روزی بود و گاه گاهی با معامله او زیان زند و فایده برسد
و هر روز از این کار زیان رسد و سود نبود و لیکن از آن کار رنجی
کشد امّا دلیل بر آنست که خانه دشمنان وی میزانست یعنی قبله راس
دشمنان او را کبیسه باشند و مکر و حیله کنند و بر آورد آن بجنایت
منسوب کرده آنند در رنجی رسانند ولیکن ظفر نیابند امّا دلیل بر آنست
که ستاره دوستان وی عقربست یعنی برج راس بود و دوستان
باشند ولیکن مغلوب شوند ولی همه یار باشند و روزی با او باشند
و از سخن او کار کنند و سر بفرمان او بکشد آرند امّا دلیل بر آنست که
خانه زنان وی قوس است یعنی دل راس بود دختر زن بزنی کند
و از زن اوّل کار سخت شود و از دوم بمیرد یا بطالع می لفحد اگر
بر آمد و جدا شود و از سیوم کارش بهتر گردد و زنان مرا و همدمان
و همدل باشند و او زنان را مغرات کند و دوم آن زنان عشق
باشد و هیچ خالی نباشد و فرمان بردار او باشند و هرچه گوید زنان
قبول دارند امّا دلیل بر آنست که ستاره سفر وی جدی است یعنی
نکر راس بود و سفر بجانب شمال نیک باشد و در سفر با سود بود

وازدریا

و از دور پیدا شود باید و در سفر توانگر گردد ولیکن در سفر آزاری بزند
و دروغ گوئی نکند زیرا که از دروغ گوئی در زیان افتد و در سفر
راست گوی راست رو آن باشد امّا دلیل بر آنست که خانه رنج
و راحت وی دلو است یعنی کتف راس بود و طبع وی بلغم انگیز
باشد و از سبب نزله بود و گاه گاهی درد شکم کند و درد پهلو بود
داروی او بلیله و املیله و کشنیز و زیره با شهد یکی کند و در فصل
بهار بخورد شفا یابد و راحت از عمل نیک حاصل کرده و مراد بیابد
و در میان خلق سرخ روی باشد و رنج از دست خویشان
یابد و درستی کند از آن سبب زود رنج دفع گردد چون ماه نو ببیند
بروی سبزینه نگاه کند تا بروی مبارک بود و از تمام ماهها ماه ذی الحجه
نیک آید و هرچه بخواهد بیابد و در این ستاره بلند شود و هر دعائی
که کند مستجاب گردد و هر حاجتی که خواهد اجابت شود و در این ماه
کاری عظیم خواهد افتاد ولیکن مبارک آید و اگر پیش بزرگی یا
پادشاهی برود باید که بدست چپ نشیند تا کار نظام گیرد و هم کسی
او را عزیز دارند ولیکن از آن خطر عظیم است و اگر نه از چهار

باین لگد زند و از آن لگد رنجه نشود و نشانی نباشد و در مجلس لهو
و طرب آید و دست دار بود ولیکن از آسیب دیو و پری برسد
و صفا ببیند و تعویذ بر خود باید داشت تا ایمن بود و از درد چشم
بیم بود و بالتحقیق دوست باشد و حاسدان آن در کمینند و ضد آویزان طالع
را از رنگهای رنگ سرخ و سبز نیک آید و مبارک باشد و وقتی باشد
که ملامت زده شود و اگر زحمت ببیند ولیکن از غم توبه کند
زنیکه بر طالع حوت زاید هر آن زنیکه بر طالع حوت زاید پاکیزه بود
و خوش سخن و نیک عهد زنان بود و مزاج گرم بود و خندان
روی بود و دل از عشق خالی نبود و چاپلوسی دارد و نیک چشم
و گشاده پیشانی و لهو و طرب را دوست دارد و خوش آواز
باشد و در دلهای مردمان شیرین بود و پیوسته در طاعت حق و خیر
کوشان باشد و نیز در حق او جادویی کنند و دشمنان بسیار
بوند و بر شکم یا بر ساق نشانی باشد و لنگی شوی نصیب باشد
و از نیکی دو چشم بهتر گردد و شوهر دوست باشد هرگز آنکه کند از روی
بدی باید و از خویشان روزی کمتر یابد و از فرزندان و خران

ببیند

ببیند و از آن شان غم هم خورد و چون ماه نو ببیند بچیزی سبز نگاه
کند تا مبارک آید فاما از فرزندان یکی روزی پابند بود چون بیمار
شود درد دل و درد جگر و معده و ساق از کیش سرخ و درد شقیقه
بود و گاهی از درد دل بنالد دارویی خرما و شمیت و روغن
کند و نافع بود و اگر آفت دیو و پری برسد این تعویذ را گرچه
نگه دارد تا ایمن شود اما خطری بر دو سالگی و هفت سالگی
و بیست سالگی و سی سالگی چون از این مخاطره بگذرد هشتاد
سال عمر یابد و در پنج سالگی خطر عظیم است والله اعلم بالصواب
عزیمه نام حوت سلیمان پیغمبر فرمود که دو ستاره حوت را
از هر دو رفت بیارید و حال حاضر آوردند پرسید ای ملعون نام
تو چیست و جای تو کجاست دیو گفت یا رسول الله نام من مهلکان است
و جای من نزدیک چهار پایان و جای گوسفندان و در بیابان
باشند الهی باشم و هر که بر این ستاره باشد و در این جاها
بیاید و بر وی نام خدای تعالی نباشد و تعویذ هم و ظاهر هم نبود
آفت رسانم نشان آفت من آنست که وقت شام و یا در وقت خفقن

و یا در وقت چاشت و یا در وقت زوال روز یکشنبه و یا روز دوشنبه
قمر آفتاب رسیده شود و دران وقت بزنه در اندامش رسیده
و در آن حال رویش زرد شود و درد سینه و درد پشت و درد شکم
و درد پا پیدا شود سلیمان پیغمبر علیه السلام فرمود ای ملعون و آخشین کیی
دیو گفت یا رسول الله نام من پری است من مهلا پری گویند که وقت
ستاره مشتری است آفت از پری بمسلمانان رسیده است و
جایگاه آن پری در میان است همیشه آن پری در خانه بگردد
و هر مردی و هر زنی و فرزندی و یا دختری که شیره خواره باشد
و در گهواره او در خواب بود و حرکت کند پستان خود در دهن
اندازد و شیر خود دهد و یا نظر کند بعد از ان چون مادر آن بچه را
شیر دهد بچه هرگز شیر قبول نکند و قی کند و بیرون اندازد و در چشمهاش
مغاک افتد و زحمت و علت پیدا شود و اندامها را درد پیدا شود
و در خواب ترسان بود و وقت بلرزه شود و گاهی گرم و گاهی نباشد
و گاهی صحت پیدا شود و گاهی بیمار گردد و هر روز ضعیف تر شود
در روز و شب زردی پیدا گردد و صاحب کتاب میفرمود دوازده

روز نهم

روز نهم و اگر نه چهارده روز خطر باشد و اگر در آن باشد بیست
روز بیمار بکشد در این حال اگر آفت رسیده و مذکور کرده باشد
علاج این دیو و پری بکنند تا رها شود علاج آن دیو و پری آن
باشد که یک گوسفند قربان کنند و مسلمانان و صالحان را از آن
بخورانند و اگر قوت نباشد سر و پاچه گوسفند و یا دو من ماهی بپزند
و آن هم نباشد یک مرغ خون کنند یک نمک باشد و از خون او
تعویذ بنویسند اسم بموسمان و بمسلمانان بخورانند و در روشنان
سو بخورانند و اندامش خوش بوی دود کنند و یک چیز اعزاز هفت
مثله بسازد و بسوزانند و پیش او نهند و از آن خوشنودی خواهند
تا رها شود و تعویذ بنویسند و بر گردن بیمار ببندند تا صحت یابد تعویذ
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الهی به برکت اسمائی
تو یا غفور یا غفور یا غفور یا عزیز یا عزیز
یا ستار یا ستار یا ستار و توکلت علی الحی الذی
لا یموت فسبحان الله والحمد لله رب العالمین برحمتک
یا ارحم الراحمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

[illegible]

اين مثلث و پاينده ابيات از
هر که بترتيب بزرگ
حاصل نسبت ردارد از آنچه برای
محبت از مجربات است

۲۴	۷۶۸	۶
۱۲	۴۸	۱۹۲
۳۸۴	[illegible]	۹۶

	۸	۱
	۴	۶
	۵	

بايد وقتی قمر در سرطان است ابتدا کند در
چهار ساعت و يکشنبه تا هفتاد روز هر روز هفتاد
مرتبه نويسد بحساب ابجد در خمير کرده در آب روان
اگر از برای تسخير کلی خلايق است اين عدد
در مثلث نويسد تا همه مردم اسير و مطيع او
شوند لازم نيست بجای دعا اسم مطلوب را
دعا اين است اللهم سخر لنا ابناء آدم و بنات
حوا و شمس را باين ترتيب پر کنند خانه اول
۶ خانه دوم ۱۲ خانه سيم ۲۴ تا مثلث پر شود
بالمضاعف و ترتيب خانه اول و دوم مثلث
از عدد تضعيف معلوم شود در حال مثلث لا کل

زوی

بو محبت يا کريم الو احمق نمت کو سلطانا بالله ...الشفيع [illegible]

احضار محبوب بيار حبی دانه گندم و سه مرتبه سوره
يس بر او بخوان سه روز در وقت آفتاب برآمدن تمام
آنکس دود کن که الطاف حق آنکس بی‌قرار گردد و يک
آرام نگيرد

مغز سر هدهد با روغن ياسمين و غاليه آميخته هر کس ماليد
بر اعضای خود آنکس در نظر محبوب شود مغز سر
با ياسمين در روغن ياسمين بر عضو که کلاه کشند بود درنمايد

[illegible]

[stamp]

بسم الله الرحمن الرحیم

خطوط حکمای یونان و حکمای سابق که این نوع بوده است مختصر

کرده ایم قلم یونانی

ا ب	ت	ث	ج	ح
خ	د	ذ	ر	ز س
ش	ص ض	ط	ظ	
ع	غ	ف	ق	ک
ل	م	ن	و	ه
لا	ی		قسم دو	
ا	ب	ت	ث	ج
ح	خ	د	ذ	ر ز

[illegible]

اللهم ... ۲۲۲ این لوح را

... موسی ... علیه

[illegible]

بنویسد ان شاء الله به تخم مرغ سیاه

بنام ... و مادرش در دل تخم را جا

که لوح را در میان او گذاشته در تنور آتش

یا زیر آتش نگه دارد در تنور و شعله زیر آن گستر که

روشن آتش کند برای محبت عجایبات بیند

مطلوب از عشق دوان خود آید

[illegible]

س ش ص ض

ط ظ ع غ ف

ق ك ل م ن

و ه لا ي

قلم عبرانی نشش قسمست قسم اول

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ

ر ز س ش ص

ط ظ ع غ ف

ض ط ظ ع غ ف

ق ك ل م ن

و ه لا ي قسم دوم

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س

ش ص ض ط ظ ع

ف ق ك ل م ن و

ه لا ي

قلم سریانی دو قسمست

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص ض

ط ظ ع غ ف ق ك ل

م ن و ه لا ی

قلم الاحجار

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك

ل م ن و ه لا ی

قسم دیگر از قلم احجار که مرآنی قسم است از قلم رومی
بر ترتیب قلم داودی اینست

ا ب ت ث ج ح خ

خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ٢٠ ٣٠

م ن س ع ف ص ق ر ش

ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم رومی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ك ل م ن س ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم شجری الافلاطون الحکیم | ا ب ج د ه

و ز ح ط ی ك ل م ن س ع

ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ض ظ غ قلم المشجر ولد ...

قلم جالینوس الحکیم

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ی قلم المشجر ولد ... الحکیم

ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ك ل م ن س ع ف ص

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم ارسطاطالیس حکیم ا ب ت ث ج

ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك

ل م ن و ه لا ی

قلم افلاطون حكيم

ا ب ت ث ج ح خ د

ذ ر ز س ش ص ض ط

ظ ع غ ف ق ك ل م ن و

ه لا ي قلم فليقوس حكيم ا ب ت

ث ج ح خ د ذ ر ز س

ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ي

الجد جالينوس حكيم ا ب ج د

ه و ز ح ط ي ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ

ذ ض ظ غ الجد ارسطاليس ا ب

ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ض ظ غ الجد سريانوس

حكيم ا ب ج د ه و ز ح ط

ي ك ل م ن س ع ف ص

و ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ

الجد فيثاغورس حكيم

ا ب ج

د ه و

ز ح ط

ي ك ل

م ن س

ع ف ص

ب

ذ ض ظ

غ

الجد افلاطون حكيم

ب ج د ه و ز

ح ط ي ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش

ت ث خ ذ ض ظ

... ابجد حکما که هند ...

ا ب ج د ه و ز ح
۴ک ۷ ۶ ی ۱ ۱۲ ۱۸

ط ی ک ل م ن س ع
و ۱۰ ک ۱۸ ۵۹۰ ۳۴ ۵ ز

ف ص ق ر ش ت ث
مد ۱ ۱ مر ۱ ۷ ۱۲ ۳

خ ذ ظ ض غ نوع ابجد کبیر و ...

حکما ا ب ج خ ه و ز
۵۶۱ ۶۳۰ ۲۸۲ ۷۵۷ ۳۶ ۹۱۱۳۲

ح ط ی ک ل م ن س
۱۸ ۵۳۰ ۵۱۸ ۶۳۰ ۳۱۹ ۶۳۳ ۵۲۰

ع ف ص ق ر ش ت ث
۱۹۲ ۶۰۱ ۵۰۹ ۱۳۴۱ نه ۲۸۲ ۱۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲